KRI - 477

آغاز فن نهم از کتاب مهابهارت که آن را شل پرب گویند

راویان اخبار چنین آورده اند که چون کرن دو روز جنگ کرد و کشته شد و هفده
روز از جمله هژده روز مهابهارت تمام گشت و سنجے که هر روزه تفصیل آنچه واقع میشد
بدهرتراشت میگفت و چون کرن کشته شد و سنجے کشته شدن کرن را بدهرتراشت بگفت
دهرتراشت از خبر موت کرن بی شعور شده بر زمین افتاد چنانچه بالا گذشت بعد از آن
از سنجے پرسید که حالا بیان بکن که بعد از کشته شدن کرن مردم ما را چه روی داد و
کوروان در روز هژدهم چه طور جنگ با پاندوان کردند سنجے گفت بعد از کشته شدن
کرن وقت شب کوروان اجتماع کردند و گفتند تا زمانی که بهیکهم پتامه و دروناچارج
و کرن زنده بودند ما مشورت با ایشان میکردیم و هر صوابدیدی که می نمودند بران
عمل می نمودیم و سرداران لشکر ما ایشان بودند حالا نمیدانیم که پیشروی و سرداری
بر کدام کس مقرر داریم بزرگان کوروان به درجودهن گفتند که حالا از برای این کار
هیچ کس مثل شل نیست چه او دلاوری مشهور و بهادری نامدار است و طریق جنگ را
خوب میداند برین اتفاق شل را بسرداری برداشتند و حل و عقد لشکر باو گذاشتند
و اکثر کار آزمودگان تجربه دیدگان بران عقل و فراست درجودهن میخندیدند و می گفتند
که این چه بوالعجبی ست که بهیکهم و دروناچارج و کرن بدست پاندوان کشته شوند و درجودهن
هنوز بعد ایشان طمع فتح و نصرت دارد و شل را باعث ظفر میشناسد اما او درین کا

معذورست چه مثلی مشهورست که غریق بحر بر خس و خاشاک دست می اندازد القصه
درجودهن در روز دیگر بهر طوریکه اتفاق افتاد افواج را ترتیب داد و بجنگ پانڈوان متوجه
شد و شل را با حشمت و دبدبهٔ عظیم قراول لشکر ساخته و خود با طمطراق و کر و فر تمام برارابه
نشست و کمان پرزور خود را بدست گرفت و کرت برما و شکنی و اشتهاما و کرپاچارج
و پسران کرن و مردم ترگرت و مدر و کامبوجان همراه او شدند و پانڈوان دران روز چهار فوج
کردند و دهرشٹ دمن و سکهنڈی و ساتک سرداران سه فوج دیگر شدند و راجه جدهشٹر
به افواج عظیم مقابل شل شد و ارجن با پسران کورو یعنی کرت برما و سنسپتکان و بهیم با کرپاچارج و نکل
با شکنی و سهدیو با الوک مقابل شده جنگ میکردند و همین طور هزاران هزار بهادران
نامدار با یکدیگر کارزار می نمودند که تفصیل آنها به تطویل می انجامد بعد ازان سنجے به دهرتراشت
گفت که از جمله یازده کهوهنی لشکر کوروان دران روز یازده هزار ارابه سوار و ده هزار و هفتصد
فیل سوار و دو هزار اسپ سوار و دوازده کرور پیاده باقی مانده بودند و باقی همه بملک عدم رفتند و
از همه هفت کهوهنی پانڈوان شش هزار ارابه سوار و شش هزار فیل و ده هزار اسپ سوار و دو کرور پیاده ماندند
و دیگر همه کشته شدند اول همه مردم سرنجی چنان با کوروان جنگی کردند که کس نشان ندهد و فیل و
اسپی چند که باقی مانده بود درین جنگ بکشتن رفت و اسپ سوار با اسپ سوار و فیل سوار
با فیل سوار و پیاده با پیاده درمی افتادند و یک دیگر را می کشتند و میزدند چنانچه دستار
از سر و سر از تن و اعضا از یکدیگر جدا شد و رکاب از پا و عنان از دست رفت و حلقهٔ
انگشتری و طوق زرین و دیگر طلا آلات خرمن خرمن دران معرکه افتاده بود و از سلاح کس
چه گوید و اسپان و فیلان بی خاوند در رنگ رمه بز و گوسفند میگشت که هیچکس پروای
گرفتن آنها نبود و از بسیاری کشته ها بر زمین پشته ها و در هوا گنبدها پدید شد و ابدان
بی سر حلقه حلقه میگشت و بر میخاست و می نشست و درین حالت که شعلهٔ آتش جنگ
زمین و زمان را گرفته بود نظر شل بر چتر سفید راجه جدهشٹر افتاد و با پهلوان خود گفت که
مرا بر سر جدهشٹر ببر تا امروز داد مردانگی بدهم و کار سپه داری باو بنمایم که جهانیان ازان عبرت
گیرند جدهشٹر نیز با افواج قاهره بر سر شل راند و برو حمله کرد که اگر کوه می بود شاید تاب آن

१ शकुनी
२ त्रिगर्त
३ मद्र
४ काम्बो
५ उलूक

نمیتوانست آورد اما شل آن جمعیت گران را چنان باز داشت که کوه بلند سنگ راه سیل شده آب را مانع
میشود و نکل با چترسین پسر کرن مقابل شد و چترسین به تیر قبضه کمان او را شکست و (१ चित्रसेन)
بسه تیر پایی پیشانی او را مجروح ساخت و بچهار تیر دیگر چهار اسپان و بیک تیر مهلبانش را از پشت
و بیرمش بینداخت و نکل پیاده شده و سپر و شمشیر بدست گرفته حمله شیرمردانه بر چترسین
برد و چترسین باز او را به تیر گرفت و نکل همه تیرهای او را در هوا برید و تا دست جنبانیدن
چترسین را فرصت نداد و فی الحال نکل جست و خیز نمود و برارابه چترسین رفت و نشست
و از روی غضب سر چترسین را ببرید درین حالت نعره از نهاد برادران چترسین که یکی
سکهین و دیگر ست سین نام داشت بر آمد و هر دو بانتقام چترسین بجنگ نکل آمدند نکل از (२ सुषेन، ३ सतसेन)
آمدن آنها چون حاضر شد خنده زد و اول هر چهار اسپان ارابه ست سین را کشت و
کمان او را شکست ست سین برارابه دیگر نشست و کمان دیگر بدست گرفت و چندان تیر
بر نکل انداخت که کمان نکل را شکست و برید نکل کمانی دیگر بدست آورد و به دو دو تیر
کمان ست سین و بیرق سکهین را شکست و بچندین تیر دیگر سکهین را زد و اسپان او را به تیر
مجروح ساخت سکهین کمان دیگر بدست گرفت و چندان تیر بر نکل انداخت که در هوا از
تیرخانه مشبک شد و نکل در آنخانه پنهان گشت و نکل همه تیرهای او را ببرید بطوریکه هوا روشن شد
پس نیزه دستی گرفت و جانب ست سین چنان انداخت که از سینه او پران گذشت و
بزمین رسید و ست سین بجا افتاد سکهین چون دید که ست سین را نکل کشت حمله قوی بر نکل
آورد و تیری بسیار بر او انداخت و نکل را از ارابه پیاده ساخت درین اثنا ستسوم پسر (४ सुनसोम)
دروپدی چند تیر بر سکهین زد سکهین در غضب شده چنان تیری بر ستسوم زد که ستسوم
بیهوش شد نکل از کمال اعتراض برجسته برارابه سکهین رفت و سر او را از تن جدا کرد چون لشکر
کوروان دید که سکهین کشته شد همه رو بگریز نهادند شل پیشتر آمد و مردمان را دلداری داده
همه را باز گردانید و همه را یکجا کرده بایستاد و راجه جدهشتر هم با مردم خود یک فوج شده در برابر
مخالفان قرار گرفتند بعد از لحظه هر دو فوج بر یکدیگر تاخته جنگ عظیم میان این لشکر دست داد و مردم بسیار از طرفین
کشته شدند و هر دو لشکر با جان و بدن داشتند کوشش میکردند بعد از ان ارجن سس ستیکان را گشته مقابل فوج

کورواں شد همچنین دهرشت دمن تیرباران کنان روبرو گشت و شل خود بر لشکر پانڈوان حمله قوی کرد و مردم بسیار را
بضرب تیر هلاک گردانید و چندین تیر برابر راجه جدهشتر و بهیم و نکل و سهدیو و پسران دروپدی زد و بهر یک از سانک
و دهرشت دمن شکندی ده ده تیر زد و بسیاری از فیلان را با سوارانش و ارابه داران و اسپ سواران را کشت و
و اکثر افواج پانڈوان از پیش شل منهزم گشته رو بگریز نهادند و افواجی که در پیش قول ایستاده
بودند گریختند و بعضی آمده بفوج راجه جدهشتر پیوستند شل چون اکثر افواج را منهزم گردانید
متوجه فوج راجه جدهشتر شد و ایشان را تیرباران کرد و شل یک تیر چنان برکنار سینه راجه
جدهشتر زد که پران بگذشت راجه جدهشتر بیهوش گشت بهیم سین در غضب شد و بر شل
حمله کرد و شل را بهیم پنج تیر و نکل پنج و سهدیو ده تیر زد و پسران دروپدی بر شل تیرباران کردند
و کرپاچارج و اشتهاما و شکنی و الوک و کرت برما بکومک شل آمده با بهیم و فوج پانڈوان بنیاد
جنگ کردند و چند برادر درجودهن که مانده بودند همه برگرد شل در آمده محافظت او میکردند
کرت برما سه تیر بر بهیم سین زد و کرپاچارج با دهرشت دمن و شکنی با پسران دروپدی و
اشتهاما با نکل و سهدیو برابر گشته با همدیگر جنگ میکردند و ارجن
بمقابل درجودهن آمد و با او جنگ بنیاد نهاد و هر یک دیگر حمله مینمودند و رد و بدل میکردند
تا آنکه چند مرتبه جنگ کردند و دیگر بهادران نیز همین طور جنگها کردند که عقل حیران ماند و کرت برما
که از نسل بهوج بود ناگاه از گوشه پیدا شد و چهار اسپان بهیم را که برنگ خرس سیاه و پر موی بودند کشت
و بهیم پیاده شده گرز بدست گرفته با کرت برما بهوج نسبی مقابل شد و با او جنگ میکرد و شل با پسر خود بجنگ
سهدیو آمد پس سهدیو سر پسر شل را به تیغ جدا کرد و کرپاچارج با دهرشت دمن روبرو شد و پسران
دروپدی بعد دهرشت دمن آمدند و از جانب او با کرپاچارج جنگ میکردند اشتهاما هر کدام
آنها را به یک یک تیر زده خنده کرد و از آنجا گذشته بر سر بهیم آمد و اسپان بهیم را کشت و بهیم ارابه دیگر سوار شده
بود کرپاچارج اسپان او را کشت و بهیم بار دیگر از ارابه بزمین آمد بهیم اسپان کرت برما را که همراه
کرپاچارج بود بگرز کشت و کرت برما بزمین فرود آمد و پیاده ماند و شل فوج سومک را از پیش
گریزانیده بمقابله جدهشتر آمد و جدهشتر با او جنگ عظیم کرد و بهیم درین هنگام گرز بدست گرفته
در رنگ بستان برآشفته بود و هر کس و هر چه پیش او می آمد از فیل و اسپ و مردم همه را

بضرب گرز با خاک برابر میکرد و میزد و میگشت تا آنکه فریاد از کوروان برآمد و بهیم آن زمان
قصه برهنه ساختن کوروان دروپدی را در مجلس و بی اندامیهای ایشان نسبت به پاندوان
بخاطر رسانیده ازان آتش غیرت ازجان او سرزده میخواست که باقی ماندهای
کوروان را بیکبار بکشد اما چون کار بنوبت بود مردم را بتدریج میگشت درهمان حالت
شل پیش او آمد بهیم هرچهار اسپان او را به شل با گرز خود بزد و بکشت و شل با سلاح که تومر نام
دارد سینه بهیم را مجروح ساخت بمرتبه که آن زخم بسیار کاری آمد و بدیدن آن حال شل اظهار
خوشحالی و شادمانی نمود و بهیم بعد از ساعتی بهوش آمد و سلاح تومر را از سینه خود برآورده
بهمان تومر مهلبان شل را کشت و ازینمعنی سبب تعجب شل و دیگر ناظران شد و جد شستهر نیز
بر مردانگی بهیم آفرینها کرد پس شل گرزی گران بردست گرفت و در میدان بایستاد و چون
کوهی بلند در نظر می آمد پس بهیم نیز گرز بدست گرفته بقصد جنگ شل روان شد و حمله
مردانه برآورد و بهادران پاندوان از طرز و روش بهیم تعجب میکردند و میگفتند که
پیش حمله بهیم از کوروان هیچکس تاب مقاومت ندارد و بغیر از شل یا بلبهدر دیگری را
مجال جنگ با بهیم نیست و چون بهیم گرز بر شل می انداخت او از نهایت چستی و چالاکی
چنان جست و خیز مینمود که گاهی از عقب به پیش می آمد و گاهی برعکس و در وقتی که شل
بر بهیم می انداخت بهیم هم آن طور رد میکرد و تا دو ساعت چنان جنگ کردند که گرز
هیچیک ایشان کارگر نشد و بر زمین می افتاد و غلبه از هیچ جانب نبود و شل چون دید که همه ضربهای
او را بهیم رد میکند و بخود نمی آرد از غضب گرز خود را بقوت تمام بر گرز بهیم چنان زد که
آتش از میان برخاست و در وقت گل افشانی آتش بهیم بنظاره آن مشغول شد و شل
او را درین هنگام غافل یافت فرصت غنیمت دانسته در طرفة العین دو زخم کاری از
دو جانب بهیم زد بطوریکه بهیم غرق خون گشت و بهیم نیز از اعتراضی شده چند ضرب پیاپی
بر شل زد چنانکه ازان ضرب صداها مثل صدای تفنگ و ضرب زنگ میخاست با وجود
این حال هم شل را هیچ تفاوت نمیکرد و خندان خندان حمله بهیم را دفع مینمود و چون مدتی
مدید از جنگ این دو بهادران گذشت و هر فنی که در وادی گرز بازی میدانستند

کارزار می‌نمودند و چندان دست برد نمودند که هر دو از کارزار باز ماندند و شل بیشتر عاجز ظاهر شد
کرپاچارج شل را برابر ارابهٔ خود برداشت و روان شد بهیم دران حالت بانگ بر شل زد و گفت
تو به بهادری و مردانگی یگانهٔ روزگاری حالا کجا گریخته میروی شل با نها ملتفت نشد و چنان
رفت که باز پس ندید پس درجودهن بجنگ بهیم آمد و حملهٔ قوی بر آورد و پاندوان چون دیدند
که بهیم جنگ بسیار کرده و بیحال شده است برای مدد او بمقابلهٔ درجودهن آمدند و درجودهن
بسلاحی که مثل تیر میباشد و در بید آنرا پراس میگویند بر سینهٔ چیکتان[1] چنان زد که چیکتان
بیهوش شده افتاد و پاندوان بیکبار شصت برادر درجودهن کشتند و او را از زیر
تیر گرفتند و کرپاچارج دیگر باره و شل و درجودهن بجنگ دهرشٹ دمن آمدند و گفتند
که بانتقام درونا چارج این را باید کشت و سه هزار ارابه سوار را بمقابلهٔ ارجن فرستادند و
درین اثنا جنگی عظیم واقع شد و اکثر دلاوران نامدار که باقی مانده بودند درین جنگ کشته
شدند و چندان خونریزی شد که گرد میدان از خون روان فرو نشست و بهادران همه
خندان خندان جنگ میکردند و کشته میشدند و هر زخمی که میخوردند همه بر رو بود یا بر
و بواسطهٔ حلال ساختن نمک صاحبان و سرخروئی خود سینه‌ها را سپر تیر بلا میساختند
و جانها را به محبت فدا میکردند و از معرکه غیر از آواز بزن و بگیر و بکش چیزی دیگر بر نمی‌خاست
و چندان خلائق درین میان تلف شد که حد آن غیر از آفریدگار عز و جل کسی دیگر نداند
و شل بیک تیر راجه جدهشٹر را بزد جدهشٹر عوض آن بچهارده تیر شل را زخمی ساخت و
چندرسین[2] و درم سین[3] را که هر دو نگاهبانان ارابهٔ شل بودند جدهشٹر به تیرها مجروح ساخت
شل در غضب شد و از بقیه مردم جهندیری بیست و پنج کس را کشت و به بیست و پنج تیر ساتک و بهفت تیر
بهیم سین را و نکل و سهدیو را یکصد تیر زد و چنان مردانگی داد که کوروان همه بر وی آفرین کردند و گفتند که بعد
از بهیکهم و درونا چارج و کرن شل چراغ ایشان را روشن کرد و آن طور جنگی کرد که در گمان کسی نبود و جدهشٹر
از روی اعتراض بر پیش او به تیر انداخت شل بر جدهشٹر تیر اندازی بنیاد نهاد و بیک شصت هزاران تیر
سر میداد و چنان که از کثرت تیر در هوا مثل ملخ و مورچه تیران انبوهی پیدا شد پس بهیم و ساتک و نکل و سهدیو
را به پنج پنج تیر زخمی کرد و چنان به سینهٔ جدهشٹر تیرباران کرد که جدهشٹر بیطاقت گشت این حال را دیده سالک و

१ चेकितान
२ चन्द्रसेन
३ द्रुमसेन

بھیم سین و نکل ہر یک باتفاق بر شل زور آوردند و او را به تیر گرفتند و هر کدام بجند چند تیر متعدد او را زدند و
فریاد و غوغا میکردند شل نیز هر کدام را به تیرها زد و هفت تیر سهدیو را زخمی کرد و کمانش را نیز شکست سهدیو
کمان دیگر گرفته تیر بسیار بجانب او انداخت و مہلبانش را کشت بھیم سین هفتاد تیر و ساتک نه تیر او را
زخمی کردند راجه جدهشتر بشصت تیر شل را زد و از بسکه از هر طرف بر او تیر ریخت تمام بدن شل دوخته شد و
مقدار سر موی از تیر خالی نماند و چندان خون از زور روان شد که سر تا پا در خون غرق شد با وجود آن حالت پنج
پنج تیر آن همه نامداران را مجروح ساخت و تیری چند بر جدهشتر انداخت که قبضه کمانش را شکست راجه کمان دیگر
گرفته اسپان او را با و را با مہلبان بکشت و او را از تیر پنہان ساخت او باز اعراض شد و تیر بسیار بر
جدهشتر انداخت و ساتک نیز مدد راجه آمده با او جنگ تیر میکرد و شل کمانش را ببرید
و بھیم و نکل و سهدیو را نیز به تیر زد و ساتک اعراض کرده تومر را که در دست زرین
داشت بر شل زد و جدهشتر نیزه دستی بر او انداخت و تا مدتی شل انیطور جنگ کرد
که هر سلاحی که پاندوان می انداختند او در هوا به تیر می برید و چندان تیرها انداخت که هوا
تاریک شد و از اسپهای پنج بهادران پاندوان که جدهشتر و بھیم و نکل و سهدیو و ساتک باشند زیر تیر
پوشیده شد استهاما ارجن را به تیر بسیار بدوخت و راجها ترگرت استهاما را همراه گرفته تیر بجید بر و زدند ارجن نیز
از غضب هر کدام را از کوروان به یک یک و دو دو تیر زد و کوروان پا برجا مانده از تیرهای
ارجن ابرو خم نکردند و استهاما را پیشرو خود ساخته همه باتفاق او را به ارجن را محاصره کردند و بهر چیزی
که در دست ایشان می آمد از تیر و نیزه و سنگ و چوب وغیره ارجن و سری کرشن را می زدند
و مردم آن جنگ شل را که دیدند جنگ بھیکھم و درونا چارج و کرن فراموش کردند و ارجن
تیری آتشبار انداخت که کوروان را چون خس و خاشاک سوختن گرفت و چندان خون
بزمین روان شد که زمین پرگل و لای گشت و ارجن بیک تیر ده هزار ارابه سوار را با ارا
بها و اسپان نابود ساخت استهاما بیست و دو تیر انداخت و از آن جمله دوازده با ارجن و
ده تیر به سری کرشن رسید و ارجن در آن هنگام خنده زده به استهاما گفت تو استاد زاده
ای اول حمله ترا دیدیم و خوب شد که پیش دستی نکردیم حالا بگیر این را ارجن این بگفت و
بقوت تمام چند تیر بهم بر استهاما چنان زد که هم بیرق و کمان او شکست و هم اسپان

ارابه را با مهلبان بکشت چون استهاما پیاده ماند کننده چوبی محکم بر دست گرفت و حواله
ارجن کرد ارجن در هوا آنرا هفت پاره کرد و استهامارا به تیر زد و تا آنکه استهاما زخمی
شد التفات بآن زخمها نکرد و مبهوش ماند پس مردم پانچال را گرفته دهرشت دمن بمدد ارجن
آمده با استهاما جنگ آغاز نهاد استهاما بزهر خشم در دهرشت دمن نگاه کرد و تیر بجانب
او انداخت درین هنگام بهادری مشهور از پانچال سورته نام را بر سینه تیری زد که برجا افتاد
واز کشته شدن آن بهادر استهامارا خوشحالی بسیار شد و دلیر شده باز جنگ با پانڈوان
میکرد پس درجودهن چون دید که استهاما تنهاست و جنگ بسیار کرده بنابران خودرا
بمدد او رسانید و با دهرشت دمن مقابل شده جنگ بنیاد نهاد دهرشت دمن به هفتاد تیر
درجودهن را زد و برادران درجودهن چون آن مقدار لشکر که باقی مانده بود جمعیت کرده
بر سر دهرشت دمن آمدند و دهرشت دمن را درمیان گرفتند دهرشت دمن چنان تیره
شمشیر و نیزه بر مخالفان میزد که اکثر از و زخمی میشدند و از کمال جلدی هرکدام از برادران
درجودهن و لشکریان را چنان میزد که هریک خیال میکردند که دهرشت دمن تنها با او جنگ
میکند و سکهنڈی با کرت برما و کرپاچارج جنگ میکرد پر بهدرک که از چهتریان پنجاب بود و
با لشکر خود از جانب سکهنڈی با کوروان جنگ میکردند و درمیان لشکر پانڈوان و کوروان
چنان جنگی شد که هیچ کس بصعوبت آن جنگی یاد نداشت کوروان بجان میکوشیدند و لشکر
پانڈوان با یکدیگر میگفتند که کوروان حرکت مذبوحی میکنند همین امروز که ایشان را از بیم
دیگر همه را نیست و نابود خواهیم کرد اما شل چنان تیرباران بر لشکر پانڈوان کرد که اکثر مردم
از زخم تیر او مجروح گشتند و تاب آن تیرهای او نیاورده رو بگریز آوردند بهیم مردم را دلداری
کرده میگفت ای یاران و بهادران امروز روز مردانگی شماست چرا دل از دست داده
می گریزید مردان از گفتهٔ بهیم در غیرت شده برگشتند و ارجن با کرت برما جنگ میکرد و
ساتک با شل روبرو شد و شل تیرهای محکم بر ساتک زد پانڈوان هر پنج برادر بر شل که خالی
ایشان بود تیرباران کردند شل برآشفت و چنان بر ایشان تیر انداختن گرفت که ایشان را
مجال نمیداد که چشم توانند کشاد و تمام هوا از تیر او فرو گرفته بود چون راجه جدهشٹر آن تیرباران

१ सरथ

२ सभद्रक

وجنگ شل را دیده وخوشحالی کوروان را مشاهده نمود با برادران خود گفت که شما هر گاه دیدن
جنگها مردانگیها کرده اید وبهادران نامدار را بقتل آورده اید ارجن مثل کرن بهادرے را با
بسیاری از نامداران کشته است وبهیم مثل دساسن وغیره بهادران را هلاک کرده است ومن درین
چند روز که جنگ میان ما وکوروان واقع شده است باکسی که نامدار بوده باشد جنگ خوب
نکرده ام وبزرگی را که لائق آن بوده باشد که او را در برابر من نام توان برد نکشته ام وحالا
جنگ ما نزدیک بآخر رسیده است میخواهم که شما امروز جنگ شل را که از بهادران نامدار است
بمن واگذارید یا او مرا بکشد یا من او را بقتل رسانم ایشان گفتند که هرچه حکم شما باشد ما را
ازان گزیری نیست پس ساتک با نکل بر دست راست راجه شده ودهرشت دمن با سهدیو
در طرف چپ وارجن در عقب وبهیم در پیش روی راجه جدهشتر قرار گرفته متوجه جنگ شدند
واین نامداران اطراف راجه محافظت نموده با مخالفان محاربه مینمودند وراجه را با شل گذاشتند
راجه وشل همدیگر را تیرباران کردند وراجه جدهشتر هر تیری را که شل می انداخت در راه به تیر خود
می شکست وبرادران ودیگران اطراف راجه را نگاه میداشتند که ناگاه کسی قصد او
نتواند کرد وهر یک با یک کس از برادران ونامداران کوروان بجنگ در آمدند بهیم با درجودهن
روبرو شده شکن با مردم بسیار بساتک ونکل بجنگ در آمده ومیان ایشان جنگ بسیار شد
ودرجودهن برق بهیم را با کمان بشکست بهیم نزدیک درجودهن آمده مشت محکمی چنان بر
سینه اش زد که بیهوش گشت وبهیم فرصت یافته بهلهانش را بکشت کرپاچارج وکرت برما بکومک
درجودهن آمده با بهیم بنیاد جنگ کردند وارجن از عقب راجه جدهشتر تیر وکمان گرفته کوروان
را تیرباران کرد چنانکه امواج ایشان از هم پاشید وشل بر راجه جدهشتر زور آورده راجه را
چند قدم به عقب دوانید راجه جدهشتر را از اعتراض لرزه بر اندام افتاد وتیر بسیار بر شل و
مردمش انداخت وکس بسیار را بکشت کوروان ازان جنگ راجه جدهشتر بترسیدند شل هم پیش
آمده او وراجه چندان تیر بر هم انداختند که خون همچو آب از بدن ایشان روان گشت در همین وقت
جدهشتر را شگونهای خوب رو داد وشل تا صد تیر بر راجه انداخته کمانش را بشکست راجه
جدهشتر در غضب شده کمان دیگر در دست گرفته چنان تیری بر کمان شل زد که کمانش بشکست و

هر چهار اسپ ارابه اش را بضرب تیر انداخت و چند کس را که در اطراف شل بودند همه را بکشت و
شل را از ضرب تیر مضطرب گردانید استهاما درینوقت خود را بشل رسانیده او را بر ارابه خود
سوار کرد و شل ارابه دیگر طلبیده سوار شد و تیر و کمان دیگر گرفته چنان تیرباران بر لشکر پاندوان
کرد که همه از هیبتش رو بگریز نهادند درین وقت بهیم با لشکر پانچال بکومک راجه جدهشتر
آمده راجه را درمیان گرفتند بهیم سه تیر محکم بر سینه شل زد چنانچه شل مجروح شد درجودهن مردمان
خود را گفت که یاران محافظت کنید که مبادا آسیبی بدو رسد چون این مردم نزدیک شل رسیدند
شل را قوت دیگر شده نه تیر بر راجه جدهشتر زد راجه هم شل را چند تیر زد چنانچه شل بیهوش گشت
بعد از لحظه بهوش آمد و شل صد تیر بر راجه انداخت راجه آن تیرها بریده نه تیر دیگر بر شل زد
و کمانش را بشکست شل کمان دیگر بدست گرفته کمان جدهشتر را بشکست و چند تیر بر بهیم زد و
سر بهیم را سوراخ کرد بعد از ان کمانش را بشکست و کرپاچارج پیشتر آمده چهار اسپ ارابه جدهشتر
را به تیر بکشت و دو تیر بر راجه زد و شل درینوقت رسیده تیری زده مهلبان راجه را بکشت بهیم
اعتراضی شده صد تیر بر شل زد چنانچه او را بیقرار کرد و بهیم وقت یافته زره شل را بر تنش
پاره کرد شل شمشیر کشیده بر سر بهیم دوید و دهرشتدمن و سکهندی و پسران دروپدی بکومک
بهیم آمدند و بهیم چنان تیری بران شمشیر شل زد که آنرا چند پاره ساخت کوروان از ایشان
پریشان خاطر شدند شل شمشیر دیگر بدست گرفته بر سر راجه جدهشتر آمد سر بگیرش درینوقت
ارابه ارجن را به نزدیک راجه آورده با راجه گفت که شما میدانید که شل چه طور بهادر زبردستی ست
سعی کن تا او را بکشی راجه جدهشتر برچهه را که چوبش از طلا بود بدست گرفت و آن برچهه از دیوتها
بود و برهما براجه جدهشتر داده بود راجه افسون بران برچهه خوانده آنرا بجانب شل انداخت شل
سپری را که از چرم کرگدن بود در پیش خود بداشت آن برچهه از ان سپر بگذشت و از زره و
سینه شل پران گذشته در زمین فرو رفت از دو چشم و دهن و بینی شل خون مثل جوی آب
روان گشت و شل از بالای ارابه بر زمین افتاده دستها را بجانب راجه جدهشتر دراز کرده چنانکه
دنڈوت کنند رو بطرف جدهشتر کرده جان بداد و جسد شل چنان مهیب بود که مردم همه خیال
میکردند که او زنده است و از بسکه مخالفان از جنگ او ترسیده بودند نیز داشتند که او با

خواهد پرداختن و ایشان را خواهد کشتن راجه جدهشتر هرگاه شل را بکشت بجانب لشکر
کوروان حمله کرد لشکریان راجه جدهشتر از عقب راجه بر دشمنان تاختند و شمشیر در ایشان
نهادند و راجه جدهشتر بغضب در میان کوروان افتاده بود و هر کس را که چشم بر راجه می افتاد
تاب نمی آورد و چشم ها را می پوشیدند و رو بگریز می آوردند برادر خرد شل که بجبتر کوچ نام داشت
با نتقام خون برادر بجنگ راجه جدهشتر آمد راجه در ساعت اورا با همه مردمانش بقتل
رسانید کوروان را دیگر مجال توقف نماند همه رو بگریز آوردند و ساتک از عقب ایشان
در آمده دشمنان را می کشت و می انداخت پسر هاردک یعنی کرت ورما برگشته با ساتک بنیاد جنگ کرد ساتک
کمان پسر هاردک را بشکست او کمان دیگر بگرفت و ساتک را به تیر گرفت ساتک آن کمان اورا
هم شکسته اسپان ارابه اش را بکشت پسر هاردک پیاده شد و تمام سپاه کوروان بعد از کشته شدن
شل دست و پا گم کردند و دست از جان شیرین شستند درجودهن چون آن بی سالار لشکر را دید
خود به پیش آمده آغاز جنگ کرد پسر هاردک و دیگران چون دیدند که درجودهن خود بجنگ در آمد
همه را قوتی پیدا شده باز سوار گشتند و بجنگ در آمدند راجه جدهشتر چون دید که درجودهن
خود بجنگ آمد او هم متوجه گشته بر فوج کوروان تاخته کرت ورما را پیاده ساخت و شش تیر
بر کرپاچارج زد و اشوتهاما چون کرت ورما را پیاده دید خود را در رسانید و اورا بر ارابه خود سوار
ساخت مردمان شل چون دیدند که شل و برادرش کشته شدند رو بگریز آوردند و پاندوان
همه فرود آمده در پای راجه جدهشتر افتادند و اورا تعریف میکردند که امروز این فتح که راجه
کرد مقدور هیچکس نبود و درجودهن دید که مردمان شل رو بگریز آوردند خود بسر راه ایشان
آمده دلداری داده همه را باز گردانید مردمان شل بجهت کشتن سردار خود بقهر تمام
بجنگ در آمدند و درجودهن بر فیل سوار شده تماشای جنگ این مردم میکرد و هفتصد
ارابه سوار و پیاده بسیار از مردمان شل وغیره در برابر درجودهن جنگ میکردند و از
جانب راجه جدهشتر ارجن و پسران درودپدی با دشمنان جنگ میکردند و هر کدام
از دشمنان که در برابر ارجن می آمدند ارجن به تیر ایشان را میکشت شکنی با درجودهن
گفت که تو این مردم را چرا بی صرفه بکشتن میدهی درجودهن گفت چه می باید کرد شکنی گفت

که اگر تو تمام این لشکر را بی ترکیب بجنگ ارجن فرستی ارجن همه را میکشد صلاح در آنست که
بفرمائی تا همه لشکریان جمع شوند و یک مرتبه بر لشکر دشمن حمله کنند که شاید کاری از پیش توانند برد
درجودهن مردمان شل را بطلبید و بفرمود تا همه یکجا شده بتازند ایشان یک فوج شده تاختند
و میگفتند که جدهشتر کجاست ارجن با پسران دروپدی و جمعی از لشکریان بر ایشان تاختند
و ایشان را تیرباران کردند و جمعی بشمشیر و نیزه حمله نمودند و تمام آن مردمان را کشتند و لشکریان
درجودهن چون آن جنگ ارجن و کشتن مردمان خود را دیدند تا بیست هزار ارابه سوار از
ارابهها نزدیک جستند و یراقها را بر بالای ارابه گذاشته رو بگریز آوردند و بهیم چون این حال را دید
با راجه جدهشتر گفت که اگر حکم شود من حالا بر دشمنان حمله کنم چرا که ایشان دل شکسته شده اند
و باندک حمله همه خواهند گریختن و امروز فتح میشود جدهشتر بهیم را رخصت داد و بهیم گرز خود را
گرفته بر قول درجودهن حمله آورد و درجودهن با نزدیکان خود گفت که بهیم گمان میبرد که من از
کشتن شل بیدل شده باشم شما او را درمیان گیرید و سعی نمائید که او را بکشید مردم بگرد بهیم
درآمدند و بهیم هر مرتبه که گرز خود را میزد چندکس را میکشت ارجن چون برادر را تنها دید بکومک
بهیم رفته مردم درجودهن را تیرباران کرد درجودهن را چون کار از دست رفته بود از بالای
فیل با خاصان خود که همه هفتصد ارابه سوار بیش نمانده بود گفت که پاندوان اندکی
مانده اند بیائید تا حمله کنیم و همه پاندوان را بکشیم و بفراغت روی زمین را متصرف شویم
و اگر کشته شویم به بهشت خواهیم رفتن و اگر بگریزیم جان از دست این دشمنان نخواهیم برد
چون همه بیکدیگر شده جنگ کنیم امیدست که فتح نمائیم پس خود فیل را بر لشکر پاندوان دوانید
و آن هفتصد ارابه سواران همراه او تاختند و شال نام راجه که مسلمان بود و او را
با لشکرش ملیچه میگفتند بر فیل سوار از یک طرف آمده لشکریان پاندوان را بشمشیر گرفت
و کس بسیار را هلاک کرد و فیل او خیلی کسان را هلاک ساخت و فیل او آمده دندان بارابه
دهرشت دمن نهاد و بخرطوم دهرشت دمن را درپیچید سکهندی و ساتک بکومک دهرشت دمن
آمده فیل شال را بشمشیر زدند شال بر زمین افتاد و ساتک سر شال را جدا کرد برما
چون دید که شال کشته شد با لشکر خود حمله بر لشکر پاندوان کرد و ساتک سر راه بروی گرفت

१ शाल्व
२ म्लेच्छ

ومیان ایشان جنگ بسیار شد و هیچکدام بر دیگری ظفر نمی یافت و دهرشت دمن از جمله برآمده
درجودهن تیری زد و او کمان دهرشت دمن را بشکست دهرشت دمن گرز خود را بدست
گرفته بر سر درجودهن دوید او هم گرز خود را برداشت و هر دو بگرز جنگ بسیار کردند آخر
دهرشت دمن بازگشت و کرپاچارج بر سر پسران دروپدی دوید ایشان هم در برابر او درآمده
او را تیرباران کردند کرپ دو برادر را از زخم دار ساخت مردمان بر سر کرپاچارج ریختند
کرپ جنگ کنان خود را به لشکر خود رسانید و پانڈوان بسیاری از لشکریان کوروان را کشتند
درجودهن با جمعی از بهادران خاص خود دست از جان برداشته بر قول راجه جدهشتر حمله
آورد و بهادران راجه جدهشتر ارجن و بهیم و سهدیو از اطراف درجودهن درآمده مردمان را
تیرباران کردند و راجه جدهشتر جمعی از پیاده ها را بفرمود تا سپرها را بر سر کشیده با مردم درجودهن
بجنگ درآمدند آخر لشکریان درجودهن زور آورده پیاده ها را برداشتند راجه جدهشتر خود
بالشکریان خاص شمشیرها کشیده تاختند کرپاچارج در برابر جدهشتر درآمد جدهشتر سه تیر بر
کرپاچارج زد کرپاچارج تاب نیاورده از برابر راجه برخت کرت برما متوجه راجه جدهشتر شد
راجه چهار تیر زده هر چهار اسپ او را به کرت برما انگشت کرت برما سوی اشتهاما بدوید او او را
برار را به خود سوار ساخت و از معرکه بدر برد راجه درجودهن هفت صد ارابه سوار را همراه
کرپاچارج کرده بفرمود تا با راجه جدهشتر جنگ کنند ایشان حمله بر راجه جدهشتر آوردند و
دهرشت دمن و سکهنڈی با لشکر خود از اطراف کرپاچارج و لشکرش درآمدند و اکثر ایشان را
بقتل درآوردند و ارجن و بهیم بر درجودهن زور آوردند و او را برگرد گرفته بسیاری را از
لشکرش بکشتند سنجے به دهرتراشت گفت که این جنگی که درین روز میان پسران تو و پانڈوان
دست داده مدتی ست که اینچنین جنگی هرگز نشده بود که درمیان ایشان و پانڈوان جنگ شد
و آنقدر بهادران و نامداران که درین روز کشته شدند پیشتر از آن نشده بودند سنجی
گفت که درین وقتی که ارجن و بهیم و راجه جدهشتر بر درجودهن زور آمده بسیار مردم
خوب او را کشتند و او را برگردانیدند درجودهن بمصف قول خود بازگشته جمعی از راجها
و نامداران را که باقی مانده بودند پیش خود طلبیده و قریب ده هزار کس نامدار بهادر

جدا ساخت و چند سردار نامی را مثل کرپاچارج و اشتهاما و کرت برما را همراه ایشان کرده
و در پیش خود باز داشت و خود با فیلان مست و جمعی کثیر از عقب ایشان روان شد و بفرمود
تا همه حمله بر قول راجه جدهشتر آوردند و اشتهامارا گفت که تو سر راه ارجن را میگیری و نمیگذاری
که بکومک راجه جدهشتر آید و شکن را گفت که تو با جمعی از لشکریان شل که باقی مانده‌اند دیگر
مردمان که در دست چپ هستند همه سر راه بهیم را میگیرید و نمیگذارید که او هم بکومک جدهشتر آید
راجه درجودهن باین تدبیر متوجه جنگ راجه جدهشتر شد چون روان گشت شگونهای بد او را
روی داد اسپان را آب از چشم روان شد و نقارها را هر چند که مینواختند آواز نمیداد و جانوران
که شگون ایشان بد است فریاد کردند کرپاچارج دانست که این شگونها دلالت بران میکنند
که دشمنان غالب آیند که پیش خود را بر راجه درجودهن رسانید و گفت که این شگونها را می‌بینی
مصلحت نیست که ما بر سر راجه جدهشتر رویم درجودهن گفت که کار ما حالا از آن گذشته است
که ملاحظه شگون میکرده باشیم هر چه خواست خداوند تعالی باشد چنان خواهد شد شما این
ملاحظها مکنید و متوجه دشمنان شوید اگر مرا فتح دست داد فهو المراد و اگر نشد بر روی کشته
شوم کرپاچارج برگشت و با مردمان خود روان گشت راجه جدهشتر چون آمدن آن فوج‌ها را
دید سانک را با جمعی پیش روی خود باز داشت و ارجن را بدست راست و بهیم را با جمعی
نامداران بجانب دست چپ فرستاد و خود با درشت دهمن و سکهنڈی و باقی لشکر متوجه
شد چون دو دشمن بهم رسیدند تیر و شمشیر بر هم نهادند بهیم کرت برما را از پیش برداشت
و اکثر لشکرش را بکشت و اشتهاما مدت مدید با ارجن و لشکرش جنگ بسیار کرد و کس بسیار از
طرفین کشته شدند آخر ارجن غالب گشته اشتهامارا منهزم گردانید و سانک با کرپاچارج بجنگ
در آمد و راجه جدهشتر خود حمله بر فوج درجودهن آورد و چنان جنگی میان این جماعت روی داد
که دیوتها از جانب هوا بنظاره آمده تعریف آن جنگ میکردند آخر لشکر راجه جدهشتر از همه
طرف غالب شدند و کس بسیار را از لشکر راجه درجودهن بقتل رسانیده دشمنان را
گریزانیدند درین وقت شکن خود را بدرجودهن رسانیده گفت که مثل تو پادشاه
بزرگی را مناسب نیست که از جنگ دشمن رو گردان شود از لشکریان همین تا ده هزار کس

اندار باقی مانده اند تو برگرد که من با مردم خود دیگر بر فوج جدهشتر حمله میکنم شاید که کاری از
پیش توانم بردن درجودهن بازگشت و شکن با لشکرش حمله قوی بر قول راجه جدهشتر کرد
و مردم بسیاری را بکشت و جمعی را که در پیش قول بود باز گردانید راجه جدهشتر با سهدیو
گفت که تو هفتصد فیل و پنج هزار سوار و سه هزار پیاده همراه بگیر و خود را بر لشکر شکن بزن و
مگذار که ایشان پیشتر آیند سهدیو حسب الحکم آن مردم را همراه گرفته متوجه جنگ شکن گشت و
میان آن دو لشکر که سردار یکی شکن و سردار دیگری سهدیو بود چنان جنگی شد که تعریف راست
نیاید آخر سهدیو غالب آمد و شکن را منهزم گردانید مردمان دهشت دمن بر پیاده های کوروان
حمله کردند و تا سه هزار پیاده را بقتل آوردند لشکریان درجودهن انچه باقی مانده بودند همه بیکبار
بر لشکر پانڈوان حمله آوردند و اول به تیر و شمشیر جنگ میکردند آخر کار بهادران نامی از طرفین
بایکدیگر دست و گریبان گشتند و موهای سر یکدیگر را گرفته بمشت و خنجر و کارد جنگ میکردند
چندان کس در میدان افتادند که پشت گاو و ماهی از کثرت کشتگان نزدیک بود که خم گیرد
شکن چون از پیش سهدیو منهزم گشت از شرم پیش راجه درجودهن نرفت و بطرف دیگر
رفته انچه از لشکرش باقی مانده بود همه را جمع کرد و گفت که یاران تا سالها نمک درجودهن
خورده ایم و حالا که کار او بافتاده باشد نامردی کردن و از جنگ دشمنان او گریختن از
مردی بغایت دور است اگر حالا ازین جنگ بگریزیم از چنگ اجل خود خلاصی نخواهیم یافت
مناسب آنست که مردانه رو بجنگ دشمنان آوریم تا شاید خداوند تعالی فتحی روزی کند و
اگر کشته شویم چون بجهت ولینعمت خود شمشیر زده کشته شده باشیم یقین است که ثواب آنجهانی
خواهیم یافت پس همه باو اتفاق کرده برگشتند و بر سر مردم دهشت دمن تاختند و مردم
دهشت دمن هم در برابر آمده چنان جنگی کردند که زیاده بران متصور نتواند بود و از طرفین
کس بسیار کشته شدند و گنبدها نمودار گشت و مرده ها حلقه حلقه بی سر در زمین میگردیدند و از
مردان شکن اندکی باقی ماندند تا پانڈوان او را احاطه کردند و خواستند که همه را بکشند درجودهن
با آن قدر لشکر که باقی مانده بودند و فیلان بخلاصی شکن آمد و چندان جنگ کردند که دیگر
مردم تاب و توانائی دست بر داشتن نماند و شکن با اندک مردمی که مانده به پیش درجودهن آمده

گفت که با مردم خود تا جان در بدن داشتیم در جنگ تقصیر نکردیم حالا اگر مردمان شما اندک مردانگی
بکنند راجه جدهشٹر را شاید توانیم کشتن درجودهن مردمی را که باقی مانده بودند همه را جمع کرده با ایشان
گفت که ما اقرار داده بودیم که چون پانڈوان را فتح کنیم دنیا را بشما بخشش کنیم حالا که مردم کمتر مانده اگر
شما اندک مردانگی دیگر میکنید و این جمعی را که از پانڈوان باقی مانده و از بسیاری تردد مجال
حرکت ندارند میکشید انچه آن زمان بده هزار کس میرسید حالا به یک خواهد رسید و دیگر تا زنده
میباشیم فراغت و حکومت می نمائیم مردمان گفتند که ما همه تا جان در بدن داریم با خود قرار
داده ایم که در خدمت تو آنرا صرف کنیم هر چه میفرمائی بجان ایستادگی داریم پس همه باز صف
بسته کمانها بدست گرفتند و بعضی شمشیرها و تیرها بر بنا گوش اسپان نهاده باز بر صف پانڈوان
حمله آور شدند ارجن چون این آمدن ایشان را دید باکرشن گفت که امروز هیژده روز میشود
که میان ما و این مردم جنگ میشود امروز از شما آن چشم داریم که توجه فرمائید تا این اندک مردمی که
باقی مانده اند اینها همه کشته شوند و همه چون این مردمان درگرد درجودهن نمانده حالا او
حرکت مذبوحی میکند اول مرتبه که شل بهیکهم تا پمه و درونا چارج و کرن بهادران بجهت او
جنگ میکردند به یمن توجه شما ایشان را کشتیم آخر شل را در برابر آوردند حالا که شل هم کشته
شد مثل شکن مردمان را آورده است و میخواهد که به یاری ایشان با ما جنگ کند هر چند
بهیکهم تا پمه و درونا چارج و بد روشما او را نصیحت کردید اصلا گوش بگفته نیک خواهان نکرد
تا این مردم را بکشتن داد امروز میخواهیم که توجه فرمائید تا او بجزای اعمال خود برسد اگر شما
توجه فرموده مرا بگوئید که امروز تمام این مردمان او را بکشیم سری کرشن گفت ای ارجن از
اعمال زبون درجودهن بلا متوجه او و مردمش شده بود اگر درین جنگ این مردمان کشته
نمیشدند به بلای دیگر گرفتار شده همه نیست و نابود میگشتند حالا که در جنگ کشته شدند
بجهت دعا و حرمت آن مهدیسر گورش که بحرمت و عزت از دنیا می روند و شاید که چون
به تیغ کشته شده اند دران جهان ثوابی داشته باشند و چون او سخن بزرگان نیک خواهان
را نشنید تمام ملک و مالش نیست و نابود گشت سری کرشن این سخنان گفته اسپان
ارابه ارجن را براند و ارجن را گفت که حالا وقت کار تست ارجن کمان گانڈیو را بدست

گرفته مخالفان را تیرباران کرده تیرباران او همچو صاعقه بر دشمنان می افتاد و مردمانیکه باقی
مانده بودند همدیگر را وداع کردن گرفتند و جنگ کرده بجان میکوشیدند و هرشت دمن و سکهندهی
از طرف دیگر دستانیک پسر نکل و پسر جرابنده با جمعی از یک جانب در آمده دشمنان را بشمشیر
گرفتند و هرشت دمن در برابر درجودهن آمده درجودهن خیان تیری بر سینه هرشت دمن
زد که از زره بگذشت و در بدنش بنشست و هرشت دمن در غضب شد و بچهار تیر چهار اسپ
ارابه درجودهن را بکشت و بهلبانش را بشمشیر سر برید و دو تیر محکم بر درجودهن زد کسان
درجودهن اسپ بجهت او آوردند و درجودهن بر اسپ سوار گشته راه گریز در پیش گرفت
و خود را بجائی که شکنی بود رسانید سه هزار فیل مست از فیلان درجودهن مانده بودند و درجودهن و
شکنی با این سه هزار فیل و مردمی که باقی مانده بودند آمدند و لشکر پانڈوان را احاطه کردند ارجن
از یک طرف تیر و کمان گرفته بر فیلان تیرباران کرده و بهیم سین گرز خود را بدست گرفته پیاده گشت
و هر فیلی را که بگرز می زد با سوارانش بزمین هموار میکرد و فیلان بسیار در معرکه افتادند راجه
جدهشتر باتفاق نکل و سهدیو و هرشت دمن فیلان را به تیر می زدند تا تمام آن فیلان را
بکشتند اشتهاما و کرپا چارج و کرت برما درجودهن را می طلبیدند هرچند جستند و از مردم پرسیدند
درجودهن را نیافتند آخر با هم گفتند که درجودهن هرجا باشد گو باش وقت آنست که ما همه
کشته شویم پس بجنگ در آمدند و بعد از جنگ بسیار آخر هر سه کس به پیش شکنی رفتند و دیدند که
درجودهن در پیش شکنی ایستاده است ایشان از دیدن او خوشحال گشتند پانڈوان از
عقب ایشان در آمدند چون ایشان دیدند که پانڈوان می آیند رنگ از روی ایشان برفت
شکنی گفت که تا جان در بدن داشتیم با پانڈوان جنگ کردیم حالا دیگر ما را تاب نماند اشتهاما
و کرپا چارج گفتند که مرد آنست که تا جان در بدن داشته باشد رو از دشمنان نگرداند این
سخن که تو میگوئی لائق بحال مردان نیست درینوقت بهیم گرز بدست نزدیک ایشان رسید
چندی از برادران درجودهن که باقی مانده بودند بجنگ بهیم آمدند و بهیم را تیرباران
کردند بهیم چند کس ایشان را بکشت و چندتا را چنان زخمی کرد که ایشان تا بخانه بردن
جان دادند شرتربا که از برادران درجودهن بود چون برادران خود را کشته دید

श्रुतवी

شمشیر کشیده بر سر بهیم دوید بهیم سهلباتش را با اسپان ارابه اش بکشت او پیاده گشته متوجه
بهیم شد چون دست بالا کرد که شمشیر بر بهیم زند بهیم پیشدستی کرده چنان شمشیری بر گردنش
زد که سرش دور افتاد مردمانی که نزدیک درجودهن بودند بر سر بهیم دویدند و اورا تیر باران
کردند و پیاده ها و فیلان از اطراف بر بهیم حمله آوردند بهیم اکثر مخالفان را بضرب گرز خود میگرفت
و مردمان بسیار را با فیلان میکشت و تا ده هزار پیاده را بضرب گرز بزمین نرم گردانید و
چون دو پاس از روز ماند از تمام یازده کهوهنی لشکر کوروان غیر از کرپاچارج و اسوتهاما و کرت برما
و الوک پسر شکنی و سدرشن با اندکی از سواران و صد و بیست فیل و سه هزار پیاده و پیش १सुदर्शन
درجودهن دیگر هیچ کس زنده نماند و بهیم چون بسیاری از مخالفان را بکشت در میان میدان
ایستاده آغاز خوشحالی میکرد و ارجن و سهدیو هم پیشتر آمده تیرها را بر هوا انداخته
میگرفتند و اظهار خوشحالی میکردند و درجودهن از کمال غصه نزدیک بود که هلاک شود
درین وقت ساتک بر پیاده های لشکر درجودهن دویده تا هزار کس ایشان را بکشت و
ارجن بر سر سوشرما رفت و گفت که ای نمک حرام فراموش کردی که پیش ما اقرار غلامی کرده
بودی و باز همراه دشمنان ما شدی و چه جنگها که نه کردی امروز آن روز است که بجزای عمل خود
برسی سوشرما شمشیر کشیده بر سر ارجن دوید ارجن چنان تیری بر سینه اش زد که از २सुशर्मा
پشتش بدر رفت سوشرما بیفتاد و جان بداد و بعد از کشتن سوشرما چهل و پنج مهارتهی پسرانش
را به تیرها بکشت و مردمانش را قتل کرد و بهیم سودرشن برادر درجودهن را کشت و سرش از تن
جدا کرد همراهانش بهیم را محاصره کردند بهیم سین همه را مجروح ساخته بکشت شکنی و الوک متوجه
بهیم شده اورا به تیر می زدند بهیم کمانهای ایشان را بشکست و الوک را بیک تیر بکشت شکنی
چون پسر خود را کشته دید بنیاد گریه کرد و خواست که متوجه بهیم شود که از یک جانب سهدیو نزدیک
او رسید شکنی متوجه سهدیو گشت و برچهه بر و انداخت سهدیو آنرا در راه بشکست و دو تیر بر شکنی
انداخته تیر قوسش شکست و هر دو دستش را به دو تیر زخمی کرد و یک تیر دیگر زده سر شکنی را از
تنش جدا کرد مردم چون شکنی را کشته دیدند آنچه از کسان کوروان باقی مانده بود گریبانها
چاک کرده بر سر سهدیو ریختند ارجن و بهیم و سهدیو با آن جماعت بنیاد جنگ کرده تمام ایشانرا

بکشتند و از تمام یازده کھوہنی لشکر کوروان بغیر از درجودہن و کرپاچارج و استهاما و کرت برما
دیگر یک تنفس زنده نماند کرپاچارج و استهاما و کرت برما از درجودہن جدا بودند سنجی بدہرتراشت
میگوید که درین وقت که لشکر کوروان همه کشته شدند نصف روز بود من درینوقت همراه
درجودہن بودم درجودہن گرز خود را بدست گرفته از برابر پانڈوان بدر رفت مرا ساتک
بگرفت و میخواست که بکشد درین وقت بیاس به پیش ساتک آمده گفت که این تعلق بما دارد
او را چیزی مگوئید ساتک مرا بگذاشت و از هفت کھوہنی لشکر پانڈوان ده هزار ارابه سوار
و سه هزار و هفت صد فیل مست و پنجاه هزار اسپ و صد هزار پیاده زنده بودند دیگران همه
کشته شده بودند سنجے بدہرتراشت میگوید که چون ساتک مرا بگذاشت من میرفتم راجه
درجودہن را دیدم که گرز خود را بدست گرفته بود و گریه کنان میرفت من خود را باو
رسانیدم و گفتم که مرا ساتک گرفته بود و بیاس آمده مرا خلاص کرد درجودہن از کمال
دهشت اصلا سخن مرا نفهمید چند مرتبه با او سخن میکردم او نمیدانست که من کیستم و چه
میگویم آخر بهزار زحمت خود را باو شناسانیدم چون مرا بشناخت دست بگشاد مرا در بغل
گرفته بنیاد گریه کرد من گفتم ای راجه از کمال خودرائی گوش بسخن دوستان نکردی تا کار
خود را باینجا رسانیدی حالا کجا میروی گفت حالا وقت سرزنش نیست درین نزدیکی تالابی است
و من افسونی میدانم که بآن افسون چنانچه در بیرون میباشم در ته آب هم همان طور
میتوانم بود سنجی گوید که من همراه او تا بآن تالاب رفتم درجودہن بآن تالاب رفته بسر
به آب فرو برده پنهان گشت و از فرزندان دہرتراشت بغیر از درجودہن و جُجُتس که در خدمت
راجه جدہشٹر می بود دیگر هیچیک نماندند و همه کشته شدند و جُجُتس از راجه جدہشٹر رخصت
طلبید تا برود و پدر خود دہرتراشت را به بیند راجه او را رخصت داد او به هستناپور میرفت
که در راه بدر باو ملاقی گشت او دید که بدر می آمد تا از جنگ گاه خبر بگیرد که آیا درجودہن را چه حال
پیش آمده باشد چون جُجُتس را دید احوال جنگ درجودہن را از و پرسید جُجُتس تمام احوال
را باو بگفت که همه فرزندان دہرتراشت کشته شدند و درجودہن پیدا نیست بدر گفت
شکر که تو زنده تا عصا بجهت پدر کور بوده باشی بدر به جُجُتس گفت که تو حالا پیش پدر

مرو واین اخبار را باو مگو و اورا دلگیر مکن مبادا که یک مرتبه چون خبر کشتن همه فرزندان را بشنود
هلاک شود بگذار تا من بروم و نوعی این خبرهای ناخوش را باو بگویم که خاطرش بسیار پریشان
نشود وجتبس بمنزل خودش که نزدیک خانه بدر بود رفت و بدر بخانه دهرتراشت رفت و دید
که همه زنان برگرد دهرتراشت نشسته اند و گریه میکنند بدر به پیش ایشان رفته سخنان گفت
و ایشان را اندکی تسکین داد وجتبس آن شب در منزل خود بود و بعد از آن پیش پدر رفته
احوالات باو بگفت درین اثنا سنجی از جنگ گاه رسید و دهرتراشت از سنجی پرسید که چون
شل و شکنی با همه لشکر کشته شدند و آنقدر فیلان و اسپان و پیاده ها که بودند تمام کشته
شدند و ارابه ها شکسته گشت و از جاندار بغیر از چهار کس که درجودهن و کرپاچارج و اسهتاما
و کرت برما باشند دیگر یک متنفس زنده نماند این چهار کس چه کار کردند سنجی گفت که این
چهار کس تا وقتی که نصف از روز مانده بود جنگ میکردند دران وقت درجودهن چنانچه هیچکس
بغیر از سنجی واقف نشد از میان این مردم بدر رفته گرز خود را بدست گرفت در کنار زمین
گرهیت بآن تالاب چنانچه بالا مذکور شد درآمده پنهان گشت آن سه کس با لشکر پاندوان
جنگ میکردند چون درجودهن را ندیدند باهم گفتند که ما بجهت درجودهن جنگ میکردیم
و او حالا پیدا نیست هرزه چرا خود را بکشتن میدهیم بیائید تا درجودهن را پیدا کنیم
پس ایشان هم از جنگ گاه بیک طرف بدر رفتند و هر چند در اطراف و جوانب گردیدند
از درجودهن اصلا اثری نیافتند ناگاه سنجی را دیدند و از احوال درجودهن پرسیدند سنجی
گفت که او در فلان تالاب درآمده است ایشان متوجه آنجا گشتند و پاندوان بعد از فتح بران
شدند که درجودهن را پیدا سازند مردمان باطراف و جوانب بطلب درجودهن دوانیدند هر چند
تفحص کردند هیچ خبری و اثری از درجودهن نیافتند پس همه خوشحال و شادکام بمنازل خود بازگشتند
و آن سه کس کرپاچارج و اسهتاما و کرت برما می آمدند تا در کنار همان تالاب که درجودهن در آنجا بود
فرود آمدند و هر سه فریاد برآوردند و گفتند که ای راجه برخیز و ازین تالاب بدر آی که تا در ملازمت
تو با بهیم و دشمنان تو جنگ کنیم و بدولت تو دمار از روزگار دشمنان برآریم تو راجه کلانی
ترا مناسب نیست که درینجا پنهان شوی یا مردانگی کشته شوی و به بهشت بروی یا جنگ کن تا

فتح نمائی وچنانکه از لشکر تو مردم بسیار کشته شده اند از دشمنان هم کشته شده اند وچندان
کسی از لشکر ایشان باقی نمانده ما در ملازمت تو جنگ میکنیم وایشان همه را میکشیم ایشان
تاب مقاومت ما ندارند درجودهن فریاد برآورده گفت من درین ته آب شما را می بینم
وشکر خداوند تعالی جل جلاله میکنم که شما بسلامت خلاص شده اید حالا دولت واقبال رو
به پانڈوان دارد مصلحت نیست که تا حالا با ایشان جنگ کنیم شما در گوشه آرام گیرید تا به بینیم
که از دریچه غیب چه رو دهد استهاما گفت تو از کشته شدن لشکریان خود خاطر پریشان مدار
ما سه کس که در ملازمت تو بوده باشیم اگر هزار همچو پانڈوان یا لشکرشان باشند همه را میکشیم
تو خاطر جمع دار و ازین آب بدر بیا ما در خدمت تو ما را از روزگار مخالفان برآوریم و تهاما
گفت که من وکرپاچارج هزاران ازین لشکر را جواب میدهیم تو خاطر جمع دار و بدر آی بدولت
تو همه ایشان را زیر وزبر گردانیم درین وقت شخصی از ملازمان بهیم که از جمله صیادان بود
گوشت بجهت مطبخ بهیم می برد چون این تالاب را دید بکنار آب آمد تا آب بخورد و در گوشه آب
میخورد این سخنان استهاما و درجودهن را شنید ودانست که درجودهن درمیان آب است
با خود گفت که من این خبر را به پانڈوان برسانم ایشان مرا رعایت بسیار خواهند کرد و ازین
محنت و هلاکت صیادی خلاص خواهم شد و راجه جدهشتر با دیگر پانڈوان کسان بطلب
درجودهن باطراف وجوانب فرستاده بودند هر چند مردمان تفحص کرده بودند اصلا از
درجودهن خبری واثری نیافته بودند و راجه جدهشتر و برادرانش همه غمگین شده بودند
وجدهشتر با برادران و سری کرشن و دیگر راجهای بزرگ که در خدمت او بودند میگفت
که این همه محنت و جنگهای ما عبث وضائع شد چرا که درجودهن بدر رفته و چندانکه او
زنده باشد ما را کاری از پیش نخواهد رفت و او باز لشکر بسیار بهم خواهد رسانید و با ما جنگ
خواهد کرد درین سخن بودند که آن صیاد بآن مجلس درآمد و بهیم را گفت که بیا که من با تو سخن
نهانی دارم بهیم برخاسته او را بگوشه برد و تمام قصه نهان شدن درجودهن در آن
تالاب و حکایاتی که استهاما وکرپاچارج با او میگفتند به بهیم بگفت بهیم خوشحال گشت و
زر بسیار بآن صیاد داد و او را وعدهای بسیار داد و بعد از آن بملازمت راجه جدهشتر آمده بگفت

که از کسی که شما بجهت او فکری می‌نمودید خبر یافتم راجه جدهشتر و همه بزرگان خوشحال شده
پرسیدند که چه خبر داری بهیم تمام قصه نهان شدن درجودهن در ته تالاب و سخنانی که بیان
او و اسوتهاما و کرپاچارج و کرت برما گذشته بود تمام را بتفصیل به راجه عرض کرد همه بزرگان خوشحال
شدند و سری کرشن را پیشرو گردانیده همه ایشان متوجه آن تالاب شدند کرپاچارج و
اشتهاما و کرت برما چون دیدند که لشکرها پیدا شدند باهم گفتند که پاندوان آمدند اگر درجودهن
می بود ما با ایشان جنگ میکردیم چون سردار نیست ما چرا هرزه خود را بکشتن بدهیم پس
هر سه ایشان دران حوالی درخت بری کلانی بود نزدیک آن درخت رفته پنهان شدند
چون پاندوان بکنار آن تالاب رسیدند ایشان رختهای خود را بر بالای اسپهای خود گذاشتند
و نهانی نزدیک آمدند تا ببینند که پاندوان چه میکنند و درجودهن با ایشان چه خواهد کرد و پاندوان
آمده در اطراف تالاب ایستادند راجه جدهشتر با سری کرشن گفت که ببین درجودهن را ببین که
چون به سحر و افسون در میان این آب پنهان شده است و نمیداند که اگر به آسمان رود
و یا [illegible] او را نگاهبانی کند از دست ما جان بدر نخواهد برد سری کرشن گفت همان طور که
دغابازی کرده درین آب پنهان شده است شما هم بهمان طریق او را ازین آب بدر آورید
و سزایش بدهید حالا بحکمت او را بدر می باید آورد و خاطر را بالکلیه از جانب او جمع میباید نمود
چنانچه باون بر همین بحکمت بل را زبون کرده ولایت را ازو بگرفت و او را به ته قعر زمین
فرستاد و شما هم به تدبیر و حکمت درجودهن را بکشید و ولایت را متصرف گردید راجه جدهشتر
فریاد بر آورده گفت ای درجودهن انقدر خلق را بکشتن دادی و چندین هزار خانوادها
بر انداختی سخن ناصحان را گوش نکردی حالا مناسب حال تو نیست که باین ته آب
بگریزی چنانچه اول مرتبه مردانه جنگ کردی حالا هم مردانه بدر بیا و جنگ کن تا ببینیم که
خداوند تعالی بتو میدهد یا با آن تکبر و عظمت تو که هیچ کس را بنظر در نمی آوردی همین بود
که حالا همچون ماهی در ته آب پنهان شوی آن دعوها که میکردی که پاندوان را بزنم و
ایشان را با همه لشکرشان بکشم همه دروغ میگفتی و اگر راست بوده بدر آئی تا با تو
جنگ کنیم ببینیم که چه مقدار مردانگی داشته لائق بحال همچو تو کسی نیست از ترس پنهان شوی درجودهن

از میان آب فریاد برآورده گفت که من از ترس باینجا نیامده‌ام چون کسان من همه کشته شده‌اند
وسلاح وارابه همه شکسته شده است پهلوانان مرا کشته‌اند و من از بسکه تردد کرده‌ام بغایت خسته
مانده شده‌ام و درینجا لحظه بجهت آسایش نشسته‌ام و چون اندکی آسوده شوم بدر می‌آیم و با شما جنگ
میکنم شما هم بروید آسایش کنید فردا بیائید که من بدر آیم و با شما جنگ کنم راجه جدهشتر گفت که آسایش ما
در آنست که با تو جنگ کنیم حالا تو بدر آمی و با ما جنگ کن اگر فتح کردی پس بفراغت برو و بر تخت
سلطنت بنشین و آنجا آسایش کن آسایش که در ته آب در آمده خسپیده سهل آسایشی
هست درجودهن گفت که سلطنت بیاران و دوستان و لشکر خوب است چون همه برادران
و یاران و دوستان و بزرگان و لشکریان من کشته شده‌اند دیگر من چه سلطنت کنم
سلطنت شما را مبارک باشد که برادران تو همه زنده‌اند و دوستان و لشکریان تو
اکثر در خدمت هستند حالا دست از من بدارید و مرا بحال خود بگذارید که پوستینی
پوشیده بجنگل میروم و عبادت میکنم شما ولایت را بگیرید و حکومت کنید که من از سر حکومت
گذشته‌ام مرا بگذارید و بروید راجه جدهشتر گفت که حالا لائق تو نیست که این چنین سخنان
که غریبان و نامرادان گویند بگوئی تو بادشاه بزرگی هستی و مناسب بحال بادشاهان نیست
که در وقت محنت اظهار عجز و نامرادی کنند بزرگانرا اگر روز محنت پیش می آید ایشان
اصلا آنرا بخود نمی آرند بلکه در انوقت بیشتر اظهار تهور و مردانگی مینمایند ترا نمی باید که درین
وقت این قدر اظهار بی تحملی و بیدلی کنی و این که سلطنت با میدهی و بار امنت دار میکنی
ما را هیچ حاجت نیست که از تو منت بکشیم آن وقت که میتوانستی ما را منت دار کردن یک وجب
از ملک روا نمیداشتی که بما بدهی ما هر چند از تو پنج ده طلبیدیم از کمال تکبر و غرور با ندادی و
حالا که ما بزور شمشیر خود ملک را گرفته‌ایم چه لازم است که منت از تو بکشیم این سخنان را بگذار
و ازین آب بدر آی و با ما مردانه جنگ کن اگر دولت ترا یاری کرد و بر ما غالب شدی باز لشکر
و حشم و اسباب بسیار بهم میرسد و اگر ما غالب شدیم پس ما شکر خدا میکنیم و از خداوند تعالی
جل جلاله منت دار میشویم نه از تو چون سنجی این سخنان را بدهترراشت بگفت و بهتر نه است گفت
که پسر من با وجود تکبر و غرور رائی که هیچ کس را بنظر در نمی آورد درینوقت که این سخنان می شنید

چون تحمل میکرد و بیرون نمی آمد که جنگ کند سنجے گفت که پسر تو چون این سخنان شنید در
ته آب دست بر دست زده و از غصه میخواست که بدر آید باز فریاد بر آورده گفت کای جدهشتر
تو میدانی که حالا مرا نه یاری مانده و نه برادری و نه ارابه دارم که بران سوار شوم و با شما جنگ کنم
و نه زره و تیر و کمان و شمشیر و نیزه دارم که با همه شما جنگ توانم کرد پیش من گرزی بغیر نیست
و نمانده است اگر شما همه با من جنگ کنید همین ساعت مرا خواهید کشتن
اگر شرط میکنید که یک یک کس با من جنگ کند من بدر می آیم و با شما جنگ میکنم و همه شما را
میکشم و میباید که شما همه با من براستی جنگ کنید و بکر و حیله مرا نه زنید اگر شما این شرط را
میکنید و خلاف و عده نخواهید کرد من جنگ میکنم و چنانچه آفتاب بر ستاره ها غالب می آید
و نور او جمیع ستاره ها را نابود مینماید منهم بر شما غالب خواهم آمد راجه جدهشتر گفت که رحمت بر تو
باد این سخنان که حالا میگوئی لائق بحالت و رتبه تست ما هم سوگند میخوریم که انچه با تو
میگوئیم خلاف نکنیم اگر تو تنها چنانچه میگوئی با ما جنگ کنی و ما را بکشی تا انقراض عالم
نام تو خواهد ماند و هر کس که بعد از ما و شما خواهد بود خواهد گفت که راجه درجودهن تنها هر پنج
پانڈوان را کشت و بادشاهی عالم را بضرب دست گرفت درجودهن گفت من پیاده
ام و از سلاح همین گرزی دارم هر کس که با من جنگ کند بهمین گرز او هم جنگ کند و
چنانچه من پیاده ام او هم پیاده باشد اگر اندر با من به گرز جنگ کند من بر و غالب
خواهم آمد راجه جدهشتر گفت که خوش باشد بهر طور که تو میگوئی ما قبول داریم و چنانچه
میگوئی که من بر اندر غالب خواهم آمد پس خوش باشد بدر بیا تا از ما هر کس را که تو بگوئی
با تو جنگ کند چند مرتبه راجه جدهشتر این سخنان میگفت و درجودهن همین سخن را
در جواب میگفت ایشان دیدند که چون او بدر نمی آید با سری کرشن گفتند که می بینی این
مرد را که ما را همین سخن نگاه میدارد و سری کرشن گفت اگر شما میخواهید که او بدر آید و که
او را بطلبد اگر بهیم او را نخواهد طلبید او تاب نخواهد آورد و بدر نخواهد آمد پس راجه جدهشتر
بهیم را گفت که تو فریاد کن و او را بطلب پس بهیم فریاد بر آورده گفت ای درجودهن تا چند
سخنان دروغ بگوئی و خود را با این دروغها نگاه داری هر شرطیکه تو کردی ما همه را قبول کردیم

حالا دیگر چرا بیرون نمی آئی اگر میخواہی که با این سخنان مارا بفریبی و جان از دست ما بدر بری
این خود ہرگز صورت نخواہد داشت و اگر بدر نخواہی آمد پس من بآب درمی آیم و ترا بدر می آورم
درجودہن چون این سخنان بہیم را شنید دیگر تاب آوردن نتوانست پس سر از آب بدر آورد
و چنان نفسی بکشید که تا یک کروه آواز آن نفس او را شنیدند بعد ازان گرز خود را بدست گرفته
روان شد و پانڈوان و کسانی که ہمراه ایشان بودند بر و خندیدند و گفتند که بادشاه صاحب یازده
کہوہنی لشکر را به ببینید که چه بطور می آید درجودہن چون آن خنده ایشان را بدید بسیار در
غضب شد و گفت چه میخندید من حالا ہمه شما را خواہم کشت و خنده شما را بگریه بدل خواہم کرد
پس گرز خود را بدست گرفته روان شد و چنان بنظر مردم مہیب در آمد که پنداشتند که
ملک الموت است و چون نزدیک آمد راجه جدہشٹر گفت که اگر یراق چیزی میخواسته باشی
بگو تا برای تو بیاوریم و ہمه یراقہای جنگ را راجه جدہشٹر بفرمود تا حاضر کرده پیش درجودہن
بردند او یک زرہی را که از طلا ساخته بودند برداشت و بپوشید و گفت دیگر یراقی نمیخواہم بعد
ازان گفت که مردان و بزرگان گفته اند که مردی با مردی جنگ کند اما اگر شما میخواہید ہمه
بیائید من با ہمه شما تنہا جنگ میکنم راجه جدہشٹر گفت که اگر مردی با مردی جنگ میکند
چون بود که شما شش کس ابہمن را که جوان خردسال بود درمیان گرفتید و بآن زاری کشتید
درجودہن ہیچ نگفت آنگاه راجه جدہشٹر با سری کرشن گفت اگر سیفرمائی من بجنگ او
بروم سری کرشن گفت تو حریف او در گرز بازی نیستی ہرزه خود را بکشتن مده و مثل
مشہور است که سنگ سنگ را می شکند بہیم را بفرما تا با او جنگ کند که او حریف او میشود
بہیم پیش آمده براجه جدہشٹر گفت که شما مرا بجنگ او بفرستید که من بدولت شما او را
میکشتم اگر او با ہمه لشکرش می بود من ہمه را میکشتم حالا مرا رخصت بدہید تا دمار از و
برآرم سری کرشن و دیگران ہمه بہیم را تعریف کردند و ستایش او نمودند و سانکہ پیش پای
بہیم را دست رسانیده دست خود را ببوسید و گفت صد ہزار رحمت بر پدر و مادر تو باد که
مثل تو فرزندی زائیده اند که در چنین روزی نام ایشان را زنده میکنند پس بہیم پیش آمده
پای راجه جدہشٹر را ببوسید راجه او را دعا کرد بعد ازان پای سری کرشن را بگرفته

سری کرشن هم اورا دعا کرد و برادران اورا دعا کردند آنگاه بهیم گرز خود را بدست گرفته
خرامان خرامان میرفت تا دربرابر درجودهن آمد و گفت امروز آن روزست که سزای
عملهای ترا بدهم یاد داری که ما را در خانه قیر کرده آتش زدی و مرا زهر داده در آب
انداختی و بدغا قمار باخته چندین سال ما را در جنگلها و صحراها و کوهها سرگردان
کرده ملک و مال ما را بدغا گرفتی درجودهن گفت ای بهیم میدان جای کردارست
نه جای گفتار اگر مردی داری زبان به بند و بازو بکشا و بیا تا به بنیم که بخت کرا یاری
میکند و خدای تعالی کرا ظفر میدهد درین وقت که ایشان میخواستند که باهم بجنگ
درآیند بلبهدر برادر کلان سری کرشن بیامد پانڈوان چون بلبهدر را دیدند همه
برخاسته پای اورا گرفتند بلبهدر ایشان را پرستش کرد آنگاه راجه جدهشتر گفت
که شما بسیار بوقت آمده اید این دو کس درجودهن و بهیم هر دو شاگردان شما اند
و میخواهند که باهم جنگ کنند شما تماشای جنگ ایشان بفرمایید درجودهن و بهیم چون
بلبهدر را دیدند هر دو آمده در پای او افتادند و ازو رخصت جنگ گرفتند و از آن روز که
بلبهدر رفته بود چهل و یک روز گذشته بود و امروز چهل و دوم روز بود که بلبهدر از زیارت
تیرتها فارغ شده باز آمد چون درجودهن و بهیم از بلبهدر رخصت یافتند بمیدان آمده
باهم آغاز جنگ کردند و چون هر یک یک گرز بر هم زدند بلبهدر ایشان را به پیش خود
طلبید و گفت از طرز جنگ شما معلوم کردم که یک کدام از شما کشته خواهد شد ازینجا
که شما جنگ میکنید جای خوبتر بجهت مردن میان کرکهیت ست بیا تا آنجا رویم و جنگ
آنجا بکنید تا هر کدام که کشته شود ثواب عظیم بیابد پس همه برخاسته پیاده روان شدند و
نه کروه راه آمدند تا بمیان کرکهیت رسیدند راجه درجودهن و بهیم هر دو گرزها بدست
گرفته بمیان میدان آمده بایستادند و دیوتها در میان آسمان و زمین آمده قرار گرفتند
تا تماشای جنگ این دو دلاور کنند راجه جدهشتر بفرمود تا نقاره و بوق و نفیر آنچه
در اردوی او بود تمام را بنوازش درآوردند و درجودهن زرهی طلائی پوشیده بود و بهیم
هم همچنین طور زرهی بپوشید بعد از آن هر دو در میدان بخط گرز بازی کرده گرزها

بر هوا می انداختند چنانچه از نظر غائب میشدند و در آمدن همیگرفتند و گاهی برگرد سر میگردانیدند
و بانواع لعب سری نمودند و فریاد میکردند و گاهی حمله بر همدیگر میکردند چنانچه ابر آواز کند
آوازهای ایشان بگوش مردم میرسید چون لحظهٔ انواع لعب بجا آوردند پس بر یکدیگر دویده
بنوعی گرزها را بر همدیگر زدند که از ضرب ایشان زمین بلرزید و درین اثنا هوا بغایت تیره
شد و بادهای مخالف بوزیدن آمد و وحوش صحرا گله گله بمیان آدمیان در آمدند همه مردم
چشمهای خود را گرفته مدتی نشستند تا آن طوفان تسکین یافت پس بهیم پیش راجه جدهشتر
آمده گفت که این طوفان همه بجهت آن شد که درجودهن کشته خواهد شد امروز امید است
که آن محنتها که از درجودهن بما رسیده است همه را تلافی کنم و این درجودهن را که قطع صله
رحم کرده ما را که برادران او بودیم انواع آزار کرده چندین مرتبه در کشتن ما کمال سعی نموده بکشم
و شر او را از خلایق دور سازم بعد از آن هر دو در میدان در آمدند و گرزها را گرفته بر یکدیگر
حمله آوردند و هر دو در کمال چالاکی و چستی بودند هر ضربی را که درجودهن می انداخت
بهیم از زمین بر می جست و آنرا از خود در میگردانید و بهیم هم هر گرزی که می انداخت درجودهن
بر هوا میرفت یا بزمین می نشست و آن ضرب را رد میکرد و چون پاره این چنین جنگ کردند
همه مردم ایستاده بودند و تماشای جنگ ایشان میکردند درجودهن به پیش بلبهدر آمده گفت
که شما بزرگ همه ما یید شما بنشینید و تماشای جنگ ما میکرده باشید و چون شما حاضر شده اید هیچکس
در حضور شما دغلی و خلاف قاعده نمی تواند کرد پس بلبهدر نشست و سری کرشن و راجه
جدهشتر و ارجن و نکل و سهدیو و ساتک و دهرشت دمن و سکهندی و دیگر سرداران و
بزرگان که از آن جنگ جان برده بودند همه بر گرد بلبهدر چون ستاره ها که گرد ماه باشند.
بر اطراف بلبهدر نشستند و دیگران از پس سر ایستادند و باز درجودهن و بهیم بمیدان
آمده با یکدیگر آغاز جنگ کردند درین مرتبه درجودهن در جنگ چنان چالاکی و فنون
گرز بازی میکرد که همه حاضران دست تعجب بدندان گرفته حیران کار او شدند و بهیم هم
در برابر او همان طور کارها میکرد و هر چه درجودهن میکرد او نیز مثل او کارها میکرد اما درجودهن
از وی بکار تر ظاهر میگشت و چندین مرتبه ایشان بر سر همدیگر رسیدند و گرزها بر هم می انداختند

وبضرب هرچه تمامتر بر هم میزدند وگاه بجستی رد میکردند یک مرتبه بهیم بضرب تمام گرز خود را
بر درجودهن انداخت درجودهن چنان برجست که گرز از دست بهیم خطا شد و بزمین
افتاد از آن گرز زمین بلرزید درین وقت درجودهن ترسید و چنان گرزی بر بهیم زد
که از هوش برفت درجودهن دور رفته مدتی بایستاد تا بهیم بشعور آمد آنگاه بهیم گرز خود را
برداشت و بر سر درجودهن دوید درجودهن فرو نشست تا گرز را از خود دور گرداند بهیم
چنان بر پهلوی درجودهن زد که درجودهن تاب نتوانست آورد و به دو زانو در آمد و
رویش بزمین خورد همه مردمی که نظاره میکردند بخنده در آمدند درجودهن را آن
خنده ایشان هزار بار از کشتن بدتر بود فی الحال برجست و بر سر بهیم دوید و چنان
گرزی بر سر بهیم زد که اگر بر کوه میزد نرم میساخت اما بهیم اصلا آن را بوجود نیاورد و گفت
که این همه زور و مردانگی تو همین قدر بود و بقهر بر سر درجودهن دوید و چنان گرزی بر دوش
درجودهن زد که لرزه بر اندام درجودهن افتاد و بزمین نشست و لحظه از هوش برفت
و باز بحال خود آمده برخاست و حمله بر بهیم آورد و چنان گرزی بر شانه بهیم زد که هر دو دست
بهیم بزمین رسید بهیم فی الحال برخاست و همان طور گرزی بر شانه درجودهن زد که هر دو
دست او هم بزمین رسید بعد از آن این هر دو دلاور به همدیگر دویدند و گرزها را بضرب
تمام بر یکدیگر می زدند و از ضرب زدن ایشان زمین لحظه به لحظه بلرزه در می آمد و آن
زره ها در بدن ایشان ذره ذره شده و هر حلقه زرین بطرفی می افتاد تمام مردم از آن جنگ
ایشان حیران مانده بودند و بر مردی ایشان آفرین گفتند و آواز گرز ایشان که بر هم میزدند
تا به آسمان میرسید و دیوتها که درمیان زمین و آسمان بودند فریاد برآورده ایشان را
تحسین می نمودند و خروارهای گل از آسمان بر ایشان می ریختند و آن دو دلاور چندان
گرز بر ترک و تارک یکدیگر زدند که از تمام بدن ایشان خون چون جوی آب روان شد
و تمام رختهای ایشان در خون غرق گشته نمی شایست دانستن که بهیم کدام است و
درجودهن کدام و آن دو دلاور نامدار زیاده از یک ونیم پاس بهمین دستور همدیگر
را میزدند بعد از آن هر دو بغایت خسته و مانده شدند و هر دو گرزها را گذاشته خودها را

ایشان

از روی خود جنگ کردند چون مردم نگاه کردند و دیدند که در اعضای ایشان از کمر بالا برابر
کف دستی درستی نمانده است همه مردم حیران آن جنگ و مردانگی ایشان شدند پس
راجه جدهشتر و ارجن از سری کرشن پرسیدند که جنگ این دو کس را چون می بینید
و گمان شما چیست که کدام ازینها غالب خواهد آمد سری کرشن گفت که در زور و پهلوانی شاید که
بهیم غالب باشد اما در فنون گرز بازی و جلدی در جودهن بر و غالب هست و بهیم اگر
بهمین دستور جنگ کند آخر در جودهن او را مغلوب خواهد کرد مگر اینکه بهیم یک کاری کند
تا در جودهن را مغلوب گرداند ارجن گفت که چه کار کند که بهیم غالب آید سری کرشن گفت
که در وقتی که راجه جدهشتر و راجه در جودهن قماری باختند و راجه جدهشتر دروپدی را
باخته بود در جودهن دروپدی را گفت که بیا و بر زانوی من نشین بهیم دران وقت
سوگند خورده بود که من زانوی در جودهن را بشکنم حالا اگر گرز بزانوی در جودهن بزند
زانوی او را می شکند او را میکشد و بغیر ازین هیچ وجهی حریف در جودهن نمیشود و
اگر تمام عالم جمع شوند و یک یک بدر جودهن جنگ کنند در جودهن همه را میکشد
و هیچکس حریف او نمیشود و این راجه جدهشتر چرا با در جودهن گفت که ما یک یک با تو
جنگ خواهیم کرد اگر این شرط نمیکرد اول بار که او از آب بدر آمد شما هر پنج برادر او را در میان
میگرفتید چه ایشان ابهمن را در میان گرفتند و بکشتند حالا کار را دور دراز کردید
درین سیزده سال که شما در جنگل و بیابان میگردید در جودهن در همه اوقات
ورزش گرز بازی میکرده است و میگفته است که اگر پاندوان در جنگ بر لشکر من غالب
آیند و همه مردم مرا بکشند من با این گرز خود با یک یک ایشان جنگ خواهم کرد و همه
ایشان را خواهم کشت و او ورزش این کار را بیشتر از بهیم کرده است و حالا بغیر ازین
چاره نیست که اندک دغا بازی بکنید و بفرمائید تا بهیم زانوی او را بزند تا بر و غالب آید
پس ارجن بجانب بهیم نظر کرده و دست خود را بر زانوی راست خود نهاد و بهیم بفهمید و
نمیاد جست و خیز کرد و گاه در پس سر او میرفت و گاه بطرف راست و گاه بجانب چپ در جودهن
می جست و سر جلدی که بهیم میکرد در جودهن در برابر بهتر ازان میکرد و هر چند بهیم جهد میکرد

که شاید زانوی درجودهن را بزند درجودهن از کمال چالاکی نمیگذاشت که گرز بهیم بر وی برسد
و بهیم هم کمین نمیداد که ضرب درجودهن بدو بخورد آخر درجودهن یک گرز محکمی بر شانهٔ بهیم زد
بهیم در برابران گرز خود را بر سر درجودهن انداخت درجودهن فرو نشست و گرز بهیم خطا
شده بزمین آمد درجودهن فی الحال برجست و تا حاضر شدن بهیم باز گرزی دیگر
بر شانهٔ بهیم زد چنانچه بهیم بیخود گشت درجودهن را گمان شد که بهیم مرد اگر در آن وقت
یک گرز دیگر به بهیم میزد بهیم را میکشت درجودهن گرز خود را بر هوا انداخته بگرفت و
فریاد زده گفت که ای جدهشتر بهیم را خود کشتم حالا نوبت شماست هر کدام از شما که مردانه تر
باشد برخیزد و برابر من آید تا شما را هم به بهیم رسانم این آواز بگوش بهیم رسید بهیم بشعور
آمد راجه جدهشتر و برادران این سخن درجودهن بغایت غمناک شدند و ارجن میخواست
که متوجه جنگ درجودهن شود که بهیم درین وقت برخاست و گرز خود را بر داشته
برابر درجودهن آمد و گفت چه کار کرده که این همه لاف میزنی درجودهن چون بهیم را
دید گفت تو هنوز زنده حالا چه خواهی و با متوجه بهیم شد و گرز خود را بضرب تمام بر بهیم
انداخت بهیم گرز خود را چنان بران گرز آورد که خروارهای آتش از آن میان بدر آمد
و زبانه بر فلک کشید و باز بهیم گرز بر وی انداخت و او هم بگرفت و همان طور آتش از میان
بدر آمد درجودهن درین مدت خواست که نوعی کند که بهیم را بزند هر ساعت بر می جست
که از سر بهیم بدر میرفت و در پس سرش فرو می آمد و گاه بطرف راست و گاه بجانب
چپ بهیم میرفت و فرصتی میطلبید که گرز را چنان بر یک جای بهیم زند که بهیم را بکشد و بهیم را
درینوقت آن اشارت ارجن بیاد آمد و منتظر فرصت می بود در وقتیکه درجودهن از
برابر بهیم جست و میخواست که گرز خود را بر سر بهیم زند بهیم فرصت یافته چنان گرز
را بر ران راست درجودهن زد که استخوان ران درجودهن خورد شکست درجودهن
چنان بزمین افتاد که زمین همچو کوزه سیماب بلرزه در آمد و از آسمان آواز
های بگوش مردم رسید و از نفیرها و بوقها و نقارهها آوازها ظاهر شد بی آنکه کسی آنها را
بنوازد و در روز ستارها از آسمان بیفتاد و بادهای مخالف بوزیدن آمد جانوران صحرائی

بنیاد فریاد کردند و از آواز آن نقاره‌ها و نفیرها و دیوتهای که خود بخود بآواز آمده بود تمام
که در میدان افتاده بودند بی سر برخاستند و چرخ میزدند و خون از هوا باریدن
گرفت و دیوتهایی که بتماشا آمده بودند همه بجاهای خود رفتند و بهیم چون [illegible]
که درجودهن بیفتاد همچو فیل مست بنیاد گردیدن و دویدن کرد و پیش آمده
پای خود را بر پیشانی درجودهن زد و گفت یافتی سزای آن اعمال زشت خود را
که با ما کرده بودی و گفت امروز بکام خود رسیدم و آنچه تو بد رو بدی کرده بودی
همه را عوض کردم بعد ازین خواه به بهشت روم خواه بدوزخ و دو سه مرتبه بپای خود
سر درجودهن را بزد راجه جدهشتر را آن عمل بهیم بسیار بد آمد و پیش آمده مشتی محکم بر سر
بهیم زد و گفت لعنت بر تو باد این چه قباحت بود که تو کردی این مرد دیروز صاحب
یازده کهونهی لشکر بود و بادشاهی که سلاطین عالم سر بخط فرمان او داشتند و برادر ماست
در جنگ هرچه بود گذشت این چه کار است که تو کردی و میکنی و ما را بزبان اهل عالم می‌اندازی
که تا قیامت خلق عالم بر ما لعنت میکرده باشند راجه جدهشتر این طور دشنام‌های بسیار
به بهیم داد و ارجن را گفت که دست بهیم را کشیده بدور انداخت آنگاه راجه جدهشتر بنیاد
گریه کرد و پیش آمده دست درجودهن را گرفته ببوسید و بر چشمان خود نهاد و گفت این
کار را خود بر خود کردی ما همه ترا بصاحبی خود قبول میداشتیم و خدمت تو بجان و دل میکردیم
تو بر ما حسد بردی و آن کارها بر پا کرده ما را از جان و مال آواره ساختی با وجود آن
ما راضی شدیم که نان خوردنی بابهی و ما مثل دیگر مردمان خدمت تو میکرده باشیم
پنج ده از تو طلبیدیم تو آنرا هم با که خویشان تو بودیم روا نداشتی و بهیچ چیز بجز کشتن
از ما راضی نشدی تا ما را ضرور شد که بجنگ تو آمدیم و درین میان جنگ هم خواستیم
که تو با ما بسر عنایت آیی میسر نشد تا آنکه خداوند تعالی ازین قطع صله رحم بر تو غضب کرد
ما را درین کار هیچ تاوانی نبود و تو خود هم میدانی حالا هم تو همان صاحب مایی و ما ترا
صاحب و ولینعمت خود میدانیم لعنت برین کار بهیم که با تو بی ادبی کرد اگر بفرمایی
بفرمایم تا گردن او را بزنند تو ازین حال خود غمگین مباش چراکه بهشت جاودان جای تست

دیگر کارها مشکل است که این باو ماندهای شما از زنان و فرزندان وغیره هم بر ما نفرین و لعنت
خواهند کرد و راجه جدهشتر این سخنان گفته زار زار میگریست و درینوقت بلبهدر بر خاسته
بر سر راجه درجودهن آمد چون دید که ران او شکسته شده است به راجه جدهشتر و دیگران
گفت که در جنگ گرز قاعده نمیباشد که از کمر تا پایین بزنند شما در جنگها اینچنین بادشاهی
مکر میکنید و برخلاف قاعده او را میزنید من حالا سزا و جزای شما را بدهم و شما را بکشم
پس قلبه که با آن زراعت میکنند و بهندوی آنرا هل میگویند و چوبی که با آن برنج و گندم
وغیره آن را می کوبند و آنرا بهندوی موسل میخوانند بر دست گرفت و او دائم با این دو چیز
جنگ میکرد و بغیر از آن به سلاحی کار نمیفرمود متوجه جنگ پاندوان شد تا هر پنج برادر را
با لشکر شان بکشد پاندوان از پیش و بلبهدر از عقب ایشان دوان گشت سری کرشن
دانست که ایشان از پیش بلبهدر بدر نمیتوانند رفت و او هر پنج برادر را خواهد کشت
سری کرشن بدوید و خود را به بلبهدر رسانید او را در بغل گرفت سری کرشن بغایت
سیاه رنگ بود و بلبهدر بغایت سفید بود هر دو ایشان چون شب و روز که بهم رسیده
باشند بنظر در می آمدند و سری کرشن چون بلبهدر را محکم بگرفت بلبهدر با آنچه زور و قوت
خود که میگویند که زور صد هزار فیل است داشت هرچند زور کرد که خود را خلاص سازد
بهیچ وجه نتوانست سری کرشن باو گفت که ای برادر این پاندوان خویشان ما
میشوند و این جماعت کسان نیکوکار اند و این بهیم برخلاف قاعده درجودهن را
نزده است او در وقتی که جدهشتر و درجودهن قمار باخته بودند سوگند خورده بود
که ران درجودهن را بشکند حالا سوگند خود راست کرد و هیچ خلاف قاعده نکرده است
و دیگر آنکه کوروان خود همه کشته شده رفتند تو که پاندوان را هم میکشی پس سلطنت را
بچه کس خواهی داد این جماعت را چیزی مگو که در دنیا و آخرت ضرر خواهی کرد بلبهدر گفت
که تو اینها را راست میگوئی اما من کی توانم دید که بهیم پای خود را بر سر درجودهن که صد هزار
همچو بهیم نوکر داشت بزند سری کرشن گفت که این دعای میتری عابد بود که بدرجودهن
رسید و این قصه اینچنان است که در هنگامی که پاندوان در جنگل و بیابان بودند روزی

این میتری که رکھیشری بغایت مرتاض بود ایشان را دیده به پیش ایشان آمد چون حال
ایشان را بدانست به پیش درجودهن رفت و او را گفت که پانڈوان مردمان نیکوکار اند
و خویشان تو میشوند ایشان را در جنگل و بیابان سرگردان ساخته بیا و با ایشان آشتی
کن و جاهای ایشان را بایشان باز ده من ایشان را بگویم که اصلا از حکم تو سر نپیچند و
مطیع فرمان تو بوده باشند درجودهن سر در پیش انداخته بود و اصلا جواب آن نمیداد
میتری هر چند که امثال این سخنان گفت درجودهن سر بالا نکرد او در غضب شده
گفت سخن من نمی‌شنوی و سر بالا نمیکنی از خداوند تعالی میخواهم که بهیم این سر ترا بپایی خود
می زده باشد میتری این سخن گفته برخاست و برفت سری کرشن به بلبهدر گفت که
این کار که بهیم کرد اثر دعای آن عابد بود بهیم را هیچ تاوانی نیست بلبهدر گفت که پانڈوان
را نیکوکار میگوئی چه نیکوکاریست که در حضور من درجودهن که با بهیم جنگ میکرد هیچ خلاف
قاعده نمیکرد و براستی با او جنگ میکرد و بهیم خلاف قاعده او را زد و رانش را شکست
این چه نیکوکاریست سری کرشن گفت من گفتم که او سوگند خود را راست کرده است حالا
هرچه شدنی بود شد از کشتن ایشان ترا چه فائده حاصل میشود و تو هرگز غضب نمیکردی
حالا ترا چه شده است که چنین بغضب درآمدهٔ من نخواهم گذاشت تا تو از سر خون ایشان
نگذری بلبهدر چون دید که بهیچ وجه خود را خلاص نمیتواند ساخت گفت خوش گذشتم
از کشتن ایشان که برخلاف قاعده درجودهن را زدند درجودهن به بهشت خواهد رفت
و ایشان بدوزخ تو مرا بگذار سری کرشن گفت که با من شرط کردی که ایشان را چیزی
نگوئی بلبهدر گفت که این شرط کردم پس سری کرشن او را بگذاشت بلبهدر برارابه
خود سوار شد و از آنجا متوجه شده بدوارکا رفت پانڈوان چون دیدند که بلبهدر
رفت همه برگشتند و در پای سری کرشن افتاده گفتند که بدولت تو بود که ما از دست
بلبهدر خلاص شدیم و ما همه زنده کردهٔ تو ایم سری کرشن گفت که شر بلبهدر را خداوند
تعالی از سر شما دور کرد شکر خدا بکنید بعد از آن بهیم آمده در پای راجه جدهشتر افتاد
که از گناه من بگذر سری کرشن و ارجن و دیگران همه از راجه جدهشتر بالتماس تا عفو

گناه بهیم را درخواست کردند و راجه جدهشتر از گناه بهیم بگذشت بعد ازان همه بر سر راجه درجودهن
آمدند و بر گرد او نشستند درجودهن چشم بگشاد سری کرشن را دید و گفت ای غلام کنس
من میدانم که این همه کارها را تو کردی اول مرتبه شکنڈی را در پیش بهیشم داشتی و ارجن را
فرمودی تا از پس او آن سر بزرگ را چندان تیر زد که بیفتاد و بعد ازان فرمودی تا بدروغ
درونه را گفتند که اسوتهاما مرد تا آن پیر فقیر خود را هلاک ساخت با وجود آنکه او هلاک شده
بود سر مبارک او را از تن جدا کردی و دیگر در وقتی که کرن پایه ارابه خود را از زمین
بدر می آورد فرمودی تا ارجن او را به تیر زد و سر او را از تنش جدا ساخت و حالا تو
اشاره به بهیم کردی تا او مرا به خلاف قاعده زد و چون دانستید که همه شما را
خواهم کشتن بمکر و دغا مرا انداختید این خود برما گذشت اما خداوند تعالی جزای سزای
این اعمال را بشما خواهد رسانید سری کرشن گفت تو همه عیبهای و خلاف قاعدهای
ما را خوب یاد داری این کدام قاعده و انصاف بود که تو با پسران عموی خود آن
کارها کردی اول چند مرتبه زهر به بهیم دادی و او را در آب غرق کردی تا خداوند تعالی
او را خلاص کرد و فرمودی تا این پنج برادران را با مادرشان در خانه قیر کردند و آتش
زدند خدا تعالی ایشان را ازان ورطه نجات بخشید و فرمودی تا پاسه دغلی راست کردند
و ملک و مال برادران خود را بدغل بازی از ایشان گرفتی و زن ایشان را که ناموس
ایشان همه بود فرمودی تا در مجلس که صد هزار نامحرم حاضر بود موی کشان آوردند
و گفتی تا او را برهنه کنند خدای تعالی از غیب پرده او را نگاه داشت بعد ازان خویش
و بیگانه هر چند از تو التماس کردند که قدری با ایشان بدهی که نانی بخورند و خدمت تو میکرده
باشند بهیچ وجه قبول نکردی و بغیر از کشتن هیچ چیز دیگر راضی نشدی و دیگر ابهمن نامراد
را که طفل خورد سال بود شما شش نامرد او را در میان گرفته آن زاری او را کشتید و
بران جوانی و تنهائی او اصلا رحم نکردید این که بر سر تو آمده همه جزای آن اعمال زشت
تست که بتو رسید باز ما را هنوز گنهگار میگوئی و ما را بخلاف قاعده نسبت میدهی و دیگر
آنکه تو چیزی نخواندی و خدمت علما و صلحا نکردی و آنچه ترا فرمودند بجا نیاوردی درجودهن

گفت که مرا آنچه در کار سلطنت ضرور بود خواندم و در مدتی که سلطنت داشتم از عدل آن
گرگ و میش باهم آب میخوردند و هیچکس از من چیزی نه طلبید که باو نداده باشم این سلطنت
که من کردم نه پیش از من کسی کرده و نه بعد از من کسی خواهد کرد و من هرگز چیزی را که
خلاف رضای خداوند تعالی بوده باشد نکرده ام حالا من از خداوند تعالی آن میخواهم
که آنچه نیت من بوده است در آخرت همان را جزا خداوند تعالی بمن بدهد چون جودهن
این سخن بگفت گلها از آسمان بر سر او فرود آمد و آواز خوانندگان گندهربان از آسمان بگوش
مردم رسید چون پاندوان این را دیدند رنگهای همه ایشان زرد گشت و لرزه بر اندام
ایشان افتاد پس سری کرشن به پاندوان گفت که شما را چه میشود شما سپاهیان اید و
بضرب شمشیر خود ملک را گرفته اید چرا می ترسید حالا شما بادشاهی کنید و بار رعایا و
زیردستان عدل و داد کنید تا خداوند تعالی دران جهان نیز شما را بدرجات عالی
برساند پس سری کرشن بوق خود را نواخته گفت که دولت راجه جدهشتر هرکس که درین
جنگ در خدمت او جان سپاری کرده باشد راجه او را بمراتب عالیه سرفراز خواهد گردانید
همه مردمی که حاضر بودند خوشحال گشتند و بآواز بلند راجه جدهشتر را دعای میکردند پس همه
سوار شده متوجه اردوی درجودهن گشتند و چند کس را در پیش درجودهن گذاشتند تا
از حال او باخبر باشند چون باردوی درجودهن رسیدند چند کس از پیران را دیدند که
در اردوی درجودهن مانده بودند همه از ارابها فرود آمدند سری کرشن با ارجن گفت که
تو ترکش و کمان گاندیو را از ارابه فرود بیار چرا که تا این ترکش و کمان با تو بوده باشد هیچ
کس حریف تو نخواهد بود پس ارجن ترکش و کمان خود را گرفته از ارابه فرود آمد و
راجه جدهشتر و دیگران همه فرود آمدند بمجرد فرود آمدن ایشان هنومت که بر ارابه ارجن
بر سر بیرق جا داشت از آنجا برفت بمجرد رفتن هنومنت آتش در ارابهای ایشان
افتاد و همه بسوخت همه ایشان حیران شدند و از سری کرشن پرسیدند که این چه
آتش بود که اینها را بسوخت سری کرشن گفت آن تیری که اشهاما انداخته بود تا شما همه را
و هرچه دارید بسوزد چون تعظیم آن بجا آوردید آن بلا از شما درگذشت و چنانکه شما را

کار بود این ارابه و اسباب همه مانده بود حالا که جنگ آخر شد و شما از ارابه‌ها فرود آمدید آن
آتش آمده آنها را بسوخت و تا هنونت بر ارابه تو بود آتش هیچ بلائی بآن نمیرسید چون
هنونت برفت ارابه تو هم بسوخت و ارجن را گفت اگر این ترکش و کمان فرود نمی آوردی
آنهم میسوخت و چون راجه جدهشتر و دیگران در اردوی درجودهن در آمدند آنقدر
از جواهر نفیس و زر و دیگر اسباب تجمل دیدند که چشمهای همه خیره شده و راجه جدهشتر با
سری کرشن گفت که ما میخواستیم که همین زمان دهرتراشت و گاندهاری مادر درجودهن
را ملازمت کنیم و عذرخواهی گاندهاری بنمائیم چراکه او عورتی صاحب خرد و پارساست
و بما نیکی بسیار کرده هست حالا شب شد و ما نمیدانیم که بملازمت او برویم و می ترسیم از آنکه او
چون خبر کشتن فرزندانش را بشنود بر ما نفرین کند و ما همه هلاک شویم صلاح در آنست
که شما امشب خود را باو برسانید و بهر نوع که توانید تسلی خاطر او بفرمائید و نگذارید که او
ناگاه ما را دعای بد کند و اگر شما را دعای بد کند نفرین او در شما اثری نخواهد داشت
سری کرشن گفت بسیار خوب گفتی پس سری کرشن متوجه هستنا پور گشته هنوز یک پهر
از شب نگذشته بود که خود را بانجا رسانید و بملازمت دهرتراشت رفت دهرتراشت
نشسته بود سری کرشن پیش رفته دست او را گرفته ببوسید دهرتراشت بفراست
او را بشناخت و گفت که سری کرشن ست سری کرشن گفت آری کرشنم و بنیاد گریه
کرد دهرتراشت به های های بگریه در آمد و گفت که ای سری کرشن روا داشتی که صد
پسر مرا کشتند سری کرشن گفت که چشم شما دل شماست و بر شما هیچ پوشیده نیست
اینکه بر سر فرزندان شما آمد آن را از خدا بدانید نه از من و نه از پاندوان دهرتراشت
گفت من این روز را میدانستم و حالا بغیر از صبر دیگر چه چاره دارم اما بجهت گاندهاری
مادر درجودهن غم دارم چراکه زنان را چندان صبری نمیباشد و او که خبر کشته شدن
صد پسر خود را شنیده باشد او را چه حال پیش خواهد آمدن دهرتراشت به سری کرشن
گفت که شما حالا به پیش گاندهاری بروید و بهر نوع که دانید او را تسلی نمائید مبادا
که از غم هلاک شود سری کرشن میخواست که برخاسته به پیش گاندهاری رود که گاندهاری

از درد در آمده گریه کنان با سری کرشن گفت که ای کرشن ترا هیچ رحم نیامد که روا داشتی
تا صد پسر مرا کشتند و این سخن گفته بیفتاد و بیهوش گشت چون سری کرشن آن حال
را بدید دلش بسیار سوخت و بی اختیار بگریه افتاد و ترسید که مبادا گاندهاری مرده باشد
سری کرشن فرمود تا گلاب و دیگر بویهای خوش آورده بر روی او پاشیدند و بر سر نشست
آمده سر گاندهاری را بر زانوی خود نهاد تا بعد از زمانی گاندهاری بهوش آمد پس سری کرشن
پیش آمده با گاندهاری گفت که تو مثل دیگر زنان بی عقل نیستی که اینچنین بیتابی و
بی صبری میکرده باشی نمیدانی که بندها را از حکم خداوند تعالی چاره نمیباشد و تو از ان
اعمال پسرت درجودهن و دساسن نمیدانستی که ایشان را این روز بد پیش خواهد آمد
تو خود بگو که درین کار هیچکس را بغیر از پسرت تاوانی نیست اول مرتبه بر پاندوان که
مثل فرزندان تو بودند پسرت حسد کرده بدغابازی تمام ملک و مال از ایشان گرفت
و زن ایشان را که حکم دختران تو داشت در میان مجلسی که صد هزار بیگانه بودند بغیر موی
تا او را موی کشان آورده و ننگ زنی را که بیگانه بگرد سراپرده نمیتوانست گردید بغیر بود
تا برهنه کنند بعد از ان ایشان را سیزده سال آواره از خان و مان کرده در جنگل و
صحرا انداخت و چون آن قدر محنت و کلفت با یشان رسانید با وجود آن ایشان
بآن راضی شدند که خدمت او میکرده باشند و پنج ده التماس کردند که نان و جامه از ان
بکنند و هرچه پسر تو میفرموده باشد از ان تجاوز ننمایند به هیچ وجه بآن راضی نشد آخر
مرا فرستادند و تو میدانی که من چه مقدار در حضور تو پسر ترا نصیحت کردم و گفتم که
این پاندوان برادران تواند باین راضی شده اند که تو پنج ده با ایشان بدهی که
ایشان هم چو دیگران خدمت تو میکرده باشند اصلا راضی نگشت و بغیر از کشتن
پاندوان بهیچ چیز دیگر او را راضی نتوانستم کردن این پاندوان هم فرزندان تواند
و جانی داشتند بجهت نگاهداشتن جان خود بسبب ضرورت جنگ کردند و آنچه فرزندان
تو با ایشان میخواستند آخر به پیش ایشان آمد من آن زمان که به پیش پسران تو بجهت خواست
مهم پاندوان آمده بودم با تو گفته بودم که پسر خود را ای تو سخن نیک خواهان را

بگوش نمیکند آخر به بلا گرفتار خواهد شد و تو عورت عاقل هستی خود از روی انصاف
بگو که این که پیش فرزندان تو آمده است هیچ کس را بغیر از پسرت درجودهن دران
تاوانی نیست و ترا از ان خودرای و متکبر که گوش بسخنان هیچ کس نمیکرد این روز را
می بایست دیدن حالا ازین اضطراب کردن تو بغیر از شماتت اعدا دیگر چه حاصل
میشود و اگر صبر خواهی کرد اجر آن از خداوند تعالی بهشت جاودان خواهی یافت
و تو آن عورت پادشاهی و نیکوکار هستی که اگر یک مرتبه دعای بد بر همه اهل عالم کنی
خداوند تعالی تمام اهل دنیا را هلاک میکند تا باین پانڈوان چه رسد اما تو خود ببین
که آن فرزندان تو هلاک شده اند اگر حالا این پنج برادران را هم که هزار مرتبه از آن
فرزندان تو بهتر خدمت تو و شوهر تو میکنند هلاک کنی چه فائده ازین بتو خواهد رسید
گاندهاری که این سخنان را از سری کرشن شنید گریه بسیار کرده گفت خدا ترا خیر دهاد
که مرا آگاه ساختی من از غم فرزندان چنان بیتاب شده بودم که همه نیکی فراموش
کرده بودم و نزدیک بود که بر پانڈوان نفرین کنم و همه ایشان هلاک گردند حالا دانستم
که تو راست میگوئی و مرا بغیر از صبر چاره نیست اما شما یک کار بکنید که این شوهر مرا که پیر
و کور و شکسته و غمزده هست نگاه دارید و نگذارید که باو ملال بسیار راه یابد و دشمن کام شود
سری کرشن گفت که تو ازین وادی خاطر جمع دار و اندیشه مکن که راجه جدهشتر هزار مرتبه
خدمت شوهر ترا بهتر از درجودهن خواهد کرد و آنچه شوهر ترا و ترا در زمان فرزندانت
میسر نبود حالا هزار مرتبه از ان بهتر میسر خواهد شد اگر درجودهن و دوساسن و دیگر فرزندان تو
می بودند خدمت میکردند ایشان زیاده تر خواهند نمود گاندهاری را از سخنان کرشن تسلی
تمام شد بعد از ان سری کرشن گفت که من امشب در خدمت شما می بودم اما اشتهاما
پسر درونا چارج در غضب میخواهد که همه پانڈوان را بکشد مرا ضرورست که آنجا بروم و ایشان
را از شر او بتوفیق الله تعالی نگاه دارم دهرتراشت گفت ای سری کرشن از برای
خدا نگذاری که ایشان را ضائع سازد چرا که حالا از نسل ما همین ایشان مانده اند و من
جدهشتر را از درجودهن دوست تر میدارم زنهار نگذاری که با ایشان آفتی برسد

سری کرشن و دهرتراشت را وداع کرده متوجه اردو گشت و بخدمت راجه جدهشتر آمده
آنچه میان او و دهرتراشت و گاندهاری گذشته بود تمام براجه جدهشتر بگفت و گفت
که من خاطر ایشان را تسلی کردم چنانچه آخر راجه جدهشتر خوشحال شد آمدیم بر قصه
درجودهن چون پانڈوان از پیش درجودهن رفتند درجودهن راست نشست و
روی خود را از خون و خاک پاک کرد و موی سر را بدستار بست استهاما و کرپاچارج
و کرت برما چون دیدند که پانڈوان رفتند ایشان خود را بملازمت راجه درجودهن
رسانیدند جماعتی را که راجه جدهشتر بمحافظت درجودهن گذاشته بود چون ایشان
را دیدند همه رو بگریز آوردند ایشان هر سه بملازمت راجه درجودهن آمده گریبانها
چاک کردند و در خاک غلطیده زار زار گریستند استهاما گفت که سری کرشن چه قدر ما را
بردکه ما زنده بودیم و گذاشتیم که در پیش ما بغنیمت این کار کردند استهاما با درجودهن گفت
که شما میدانید که دهرشت دمن پدر پیر مرا چه طور کشت و بهیم شما را این نوع
زخمی کرده است اگر مرا بفرمائی امشب بروم و همه ایشان را بکشم درجودهن کرپاچارج
را گفت که استهاما را به پیش من بیار کرپ دست استهاما را گرفته به پیش درجودهن برد
درجودهن گفت من ترا بجای خود نصب کردم و بکرپاچارج و کرت برما گفت که شما چنانکه
مرا می دیدید حالا استهاما را به بینید استهاما زمین بوسیده راجه درجودهن را خدمت کرد
راجه درجودهن با او گفت که حالا وقت مردن ست امشب میخواهم که همه پانڈوان را
با لشکرشان بکشی و سر بهیم را به پیش من آری تا من سر بهیم را به بینم و بی غم از دنیا
بروم درجودهن این سخن گفته باز ضعف کرد و از کمال الم و درد بیخود شد فقط

آغاز پرب دهم از کتاب مهابهارت
که آنرا سوپتک پرب گویند

آورده اند که چون راجه درجودهن جای خود را باستهاما داد و اورا سردار
گردانید استهاما و کرت برما و کرپاچارج هر سه از درجودهن رخصت گرفته بخیمهای خود
رفتند دیدند که هنوز هیچ کس از لشکر پانڈوان بخیمهای ایشان نیامده اند چراکه اردوی
کلانی بود و مردم پانڈوان کم مانده بودند هر کس ده خیمه و بیست خیمه از اردوی کوروان
با یراق و اسباب متصرف گشته بودند و هنوز چهار یک اردو را نگرفته بودند این هر سه
کس بمنازل خود آمده رتهای خود را در منازل خود گذاشتند و هر سه پیاده گشته رفتند
و در پایین درخت بری نشستند و باهم بنیاد مشورت کردند که ما را چه میباید کرد استهاما گفت
که من از راجه درجودهن قبول کرده ام که همه پانڈوان را بکشم امشب من کاری میکنم
با آنکه سر خود را میدهم ناگاه دیدند که درین درخت کلاغ بسیاری خوابیده اند و بوم
آمده است که یک یک ازین کلاغان را چنان میکشد که دیگری واقف نمیشود استهاما
به کرپاچارج و کرت برما گفت که این جانور ما را تعلیمی میدهد که اگر دشمنان بسیار
باشند و بزور حریف ایشان نتوان شد ایشان را یک یک در شب بخواب پنهان
بکشد که دیگران حاضر نشوند و انتقام از دشمنان خود بکشد حالا اگر مرا بگویید بروم و
هرکدام از دشمنان که دست یابم خصوصا دهرشت دمن و شکهندی را که پدر مرا
و بهیکهم پتامه را بقتل رسانیده اند بکشم کرپاچارج گفت که بر تو معلوم است که حالا درجودهن

از عالم خواهد رفتن و ما همه این کار را بجهت او میکردیم صلاح در آنست که بالا زمست
دهرتراشت و گاندهاری برویم و از ایشان رخصت بطلبیم اگر ایشان بفرمایند این کار
را آن زمان بکنیم و الا من صلاح نمیدانم که این کار را بکنم هر چند کرپاچارج و کرت برما
این سخنان با استهاما گفتند او قبول ننمود و گفت که پدر مرا این جماعت کشته اند
و من حالا میدانم که ایشان چون فتح کرده اند بفراغت آسوده خواهند بود و اگر
من امشب انتقام خود را از ایشان نکشم دیگر چنین فرصتی نخواهم یافت و این اندوه
دیگر تا زنده باشم از دل من بدر نخواهد رفت من دهرشت دمن را اگر بکشم هم خوب است
و اگر کشته شوم هم پروائی ندارم شما مرا تشویش مدهید و مرا بحال خود بگذارید مرا
این سپاهگری نبایستی کردن چرا که من برهمنم بهتر آن بود که بعبادت مشغول بوده باشم
حالا که پا در کوچه سپاهگیری نهاده ام اگر این کار را بنهایت نرسانم پس اهل عالم همه مرا
نکوهش خواهند کرد و اگر اول آنقدر نکنم که خون پدر خود را از دشمن خود بگیرم پس همه
هیچ نکرده باشم کرپاچارج گفت چون تو غصه پدر خود داری و بهیچ وجه از این نخواهی
گذشت پس لازم نیست که بغفلت بر سر مردم برویم بگذار تا صباح شود و ما همه
برآئیم و به راستی با ایشان جنگ کنیم تا خداوند تعالی هر ظفر و نصرت بدهد ما زخمها
داریم امشب خواب کنیم و فردا متوجه جنگ شویم استهاما گفت ای خال مرا از غصه
خواب نمی آید اگر شما خواب میکنید اختیار دارید کرپاچارج گفت تو که سخن مرا
نمی شنوی اینقدر چرا مرا زحمت میدهی چون گوش بر سخن من نمیکنی پس تو
میدانی اما اینقدر با تو میگوییم که گناه مکن مردم را در خواب کشتن گناه است دیگر
تو میدانی من از کمال شفقت و محبتی که با تو دارم ترا نصیحت میکنم که خلاف آنچه
که بزرگان نهاده اند مکن و گرنه بدوزخ خواهی رفتن و مردمان را در خواب کشتن گناه
عظیم ست و بدوزخ خواهی رفتن دیگر تو میدانی هر چه میخواهی بکن استهاما گفت ای خال
من اینها را میدانم اما هر چند قصد میکنم با خودش نمیتوانم که چون پدر من ضائع شد و میدانم
که ورا رفه دهرشت دمن را آسان نمیتوانم کشتن هر چه بر سر من خواهد آمد گو بیا خواه به

بر دوهم خواه بفرخ این سخن بگفت و برخاسته اسپان را برارابه بست و یراق خود را
بپوشید و روان شد کرپاچارج و کرت برما چون دیدند که او بهیچ وجه نصیحت ایشان را
قبول نکرد و رفت ایشان هم از عقب او روان شدند و استهاما میرفت تا بار دوی
پاندوان رسید. راجه جدهشتر با چهار برادران در ارد وی راجه درجودهن بودند اما دیگر
امرا و بزرگان و فرزندان پاندوان که از دروپدی شده بودند همه در ارد وی خود در
منازل خود بفراغ خاطر بخواب رفته بودند و انها دایم گرد فرود می آمدند و یک دروازه
بیش نمیداشت که بغیر ازان دروازه از هیچ طرف دیگر راه بار دو نبود و استهاما چون
بدر وازه آمد دید که شخصی نشسته است و بجهت آفتاب اطراف او روشن است و پوست
شیری را لنگوته کرده و پوست آهو بردوش دارد و ماری را بجای زنار برگردن انداخته
است و آن مار صد هزار خط رنگارنگ بربدن دارد و دهن خود را کشاده است تا هزار
چشم در سر او نمایان است و از هر دهن و هر چشم آن مار آتش زبانه میزد و هر کس را که
چشم بآن مار می افتد از ترس نزدیک بهلاکت میرسد استهاما را چون چشم بران
شخص و بران مار افتاد اول مرتبه ترسید لحظه بایستاد تا خاطر او آرام یافت بعد
ازان دست به تیر و کمان برد و چندین تیر بران مار و آن شخص انداخت هر تیری که می انداخت
آن مار گردن خود را دراز میکرد و آن تیرها را بدهن میگرفت و فرو می برد استهاما
تمام تیرهای خود را بانداخت و آن مار همه را بخورد بعد ازان استهاما برچهه خود را
بدست گرفته بران مار انداخت آن مار آنرا هم فرو برد آنگاه شمشیر را بکشید و برو انداخت
آن مار دهن کشاده آن شمشیر را هم از دست استهاما بگرفت و بدم فرو کشید
استهاما گرز خود را گرفته برو انداخت آنرا هم کشیده فرو برد القصه هر سلاحی که استهاما
داشت تمام را آن مار فرو برد استهاما حیران گشت و سر بجانب آسمان کرد صورت
کرشن را در هوا بدید و او را نصیحت کرپاچارج یاد آمد که از رفتن منع میکرد و باخود گفت
هر که نصیحت بزرگان نشنود این او را پیش می آید پس بگوشه رفته لحظه متفکر شده
باخود گفت که من روی برگشتن و پیش خیال رفتن ندارم و اینجا خود کاری نمیتوانم کرد

بهتر آنست که خدمت مهادیو جیو بکنم شاید که او مرا مدد کند و بوسیله او کاری از پیش برم
پس هیزم بسیار جمع کرده آتش عظیمی برافروخت و در کنار آتش نشسته مهادیو را یاد کرد
و گفت ای مهادیو اگر تو حاضر میشوی و یاری من میکنی خوب و گرنه تمام اعضای
خود را می برم و درین آتش می اندازم تا زمانی که هلاک شوم ناگاه مهادیو جیو پیش
او حاضر شد و گفت چرا در پی این مردم افتاده که این مردم را کرشن نگاه میدارد
تو برین مردم دست نمیتوانی یافت استهاما گفت که این دهرشت دمن و سکهندی
و مردمان ایشان را بکشم و گرنه خود را درین آتش میسوزم مهادیو گفت چون تو
دست ازین کار نمیداری مکن شمشیری بتو میدهم که تو بآن شمشیر دهرشت دمن و
مردم پانچال را که لشکر او هستند بکشی اما زنهار که قصد پاندوان نکنی که بر ایشان دست
نخواهد بود استهاما گفت غرض من همین ست که دهرشت دمن را بکشم و خون پدر خود
را از و و از لشکرش بخواهم پس استهاما آن شمشیر را از مهادیو جیو بگرفت و مهادیو
غائب گشت استهاما خوشحال گشت و آن شمشیر را گرفته روان شد چون پیشتر
آمد کرپاچارج و کرت برما را دید که هر دو می آیند استهاما گفت شما حالا همین جا بوده باشید
که من میروم و این همه مردم را میکشم پس او بآن دروازه آمد هیچکس را ندید باندرون
اردو در آمد اول متوجه منزل دهرشت دمن شد چون بخانه او رسید دید که تمام خرگاه
او مرصع ست و انواع گلها و بوهای خوش در اطراف منزل او نهاده اند چون
باندرون خرگاه رفت دید که دهرشت دمن بر بالای تخت مرصع خسپیده است و
جمعی از کنیزان صاحب جمال در اطراف تخت او نشسته اند و خدمت او میکنند
چون زنان استهاما را دیدند حیران و بیهوش گشتند او بیامد و لگدی بر دهرشت دمن
زد چون بیدار شد استهاما را دید شمشیر بدست ایستاده است دهرشت دمن چو آگاه
بود هیچ قدر گفت که ای نامرد در میدان حریف من نشدی حالا غافل باین طریق
بر سر مردان می آئی استهاما گفت یاد داری که پدر مرا چون کشتی و شمشیر را چنان
بر سرش زد که سرش شگافته مغزش پریشان شد و دهرشت دمن بمرد استهاما

بعد از ان چندان لگد بر وی زد که تمام اعضای او خرد و شکست چون او را بکشت و بیرون آمد
زنان بنیاد فریاد و غوغا کردند هیچ کس ندانست که این چه کس بود مردم چون شنیدند
که کسی دهرشت دمن را کشته است کسان دهرشت دمن شمشیرها کشیده دویدند
دیدند که شخصی شمشیر بدست میرود از عقب او دویدند اشتهاما با ایشان بنیاد جنگ
کرد و کس بسیار را بکشت و دران شب بعضی مردم همدیگر را هم میکشتند و دران شب
دروپدی به اردو آمده بود و هر پنج پسران او در پیش مادر بودند چون آواز غوغا و جنگ
برآمد پسران دروپدی بیدار شدند و شنیدند که کسی خال ایشان را کشته است هر پنج
برادر مسلح شدند هر چند دروپدی فرزندان را منع کرد که درین شب بیرون مروید گوش سخن
مادر نکرده بیرون آمدند اول برادر کلان که پرت بند نام داشت و پسر راجه جدهشتر
بود و پیشتر در برابر اشتهاما آمد و چون دست بالا کرد که شمشیر بر اشتهاما زند اشتهاما چنان
بسختی شمشیر بر پهلویش زد که همانجا افتاده جان بداد از عقب او پسر بهیم سین که
سرت سوم نام داشت برسید چون دست بالا کرد اشتهاما شمشیر بر دستش زد چنانچه
دستش قلم شد اشتهاما شمشیر دیگر بر سینه اش زد و او را هم بکشت از عقب او سرت کرما
پسر ارجن برسید چون برادران را کشته دید دیوانه وار بجانب اشتهاما دوید اشتهاما
چنان شمشیری بر کمرش زد که بدو نیم شد از عقب سرب کیرت پسر سهدیو برسید او را هم بکشت
دستانیک پسر نکل از عقب برادران آمد اشتهاما گردن او را بزد و هر پنج پسران دروپدی
را که هر یک از برادری بودند همه کشته شدند سکهنڈی چون شنید که برادرش را کشته اند
سراسیمه از خواب برجست و شمشیری بدست گرفته بدوید و چون برابر اشتهاما رسید او را
بشناخت و گفت ای برهمن گنهگار در میان جنگ حریف برادر من نشدی شب چون
دزدان بر سر او آمده او را هلاک کردی و بر سر اشتهاما دوید میان ایشان تا نیم پاس
جنگ شد آخر اشتهاما شمشیری چنان بر کمر سکهنڈی زد که او را دو پاره کرد کسان
سکهنڈی هم بسیاری بر سر اشتهاما ریختند و او مردم بسیار را بکشت و چون سکهنڈی
کشته شده از میان او زن کلانی بدر آمد و کاسه چوبین در دست هر کس که

کشته میشد او آن کاسه چوبین را در پیش میداشت و خون آنکس را تمام میگرفت و
میخورد و هر فیل و اسپ و شتری که بنظرش در می آمد دست و پای آنرا بریسمان می بست
و در گردن می انداخت و برگرد لشکر می گردید و می خندید این زن را کال راتری می
میگویند و هر کس را که استهاما دران شب کشت تمام خونهای ایشان را این زن بخورد
و تا هزار فیل و اسپ و شتر را بسته در گردن خود انداخته بود و بگرد لشکر میگردید و
می خندید بعد از کشته شدن سکهنڈی صد هزار دیو و شیطان و جن ظاهر شده و گرد و
غبار بالا گرفت و از تاریکی هیچ چیز بنظر کسی در نمی آمد و قیامتی دران شب بجاست پسر
پدر را و پدر پسر را میکشت و هیچکس نمیدانست که چه شده است و هر کس که از دروازه
بدر میرفتند کرپاچارج و کرت برما بر دروازه ایستاده بودند ایشان را میکشتند استهاما
در میان لشکر هیزم بسیار دید آتش دران بزد و در روشنائی آتش هر کس را میدید میکشت
سه هزار کس که کشته میشدند یک کشته بی سر میخاست و در میدان چرخ میزد و مردم بسیار
مجروح گشتند مردمان میگفتند که امشب راجه جدهشتر و کرشن جیو و ارجن و بهیم در لشکر
نیستند این دشمنان و دیوان اینچنین ما را می کشند اگر ارجن یا سری کرشن جیو یا بهیم
می بودند هیچکس این کارها نمیتوانست کرد در تمام هیزده روز جنگ که درمیان کوروان
و پانڈوان شده بود اینچنین جنگی و کششی که درین شب شد نشده بود چند لک
مردم درین شب کشته شدند چراکه هرگاه پانڈوان بجنگ میرفتند مردم بسیار از
فراش و پیاده و نگاهبانان منازل در اردو می ماندند امشب خواه سپاهی خواه
غیر سپاهی همه یکدیگر را می کشتند چون شب آخر شد استهاما سر پنج پسران دروپدی را
که کشته بود از بدن جدا کرده بدست گرفت و اردوی سانک دور بود چون او آواز
غوغا بشنید مسلح گشته سوار شد و خود را باین معرکه رسانید و دید که استهاما سر
پنج پسران دروپدی را در دست دارد سانک تیری بر سینه استهاما بزد استهاما
چون سانک را دید فی الحال رو بگریز آورد و خود را از راه دروازه بدر انداخته پیش
کرپاچارج و کرت برما آمد و با ایشان گفت که ما خود غصه خون پدر و خویشان و دوستان

را ازین جماعت گرفتیم حالا بیائید تا خود را بخدمت راجه درجودهن برسانیم و او را
ازین فتح خبردار گردانیم پس همه خود را براجه درجودهن رسانیدند و دیدند که گرگ و
شغال و امثال این جانوران درمیان کشتگان افتاده اند و گوشت مرده ها
میخورند و راجه را دیده درمیان خاک و خون افتاده و اندک شعوری دارد و ایشان
در نزدیکی راجه نشستند و چون او را بآن حال دیدند بنیاد گریه کردند راجه سر برداشت
چون ایشان را بدید بدست اشارت کرد که از کجا می آئید. استهاما گفت ای
راجه لعنت بر ما باد که ما زنده باشیم و تو باین حال افتاده باشی ما از برای تو
چیزی آورده ایم که موجب خوشحالی تو خواهد بود درجودهن چون این سخن شنید با وجود
آن حال راست بنشست و گفت چه چیز آورده استهاما گفت هر پنج پانڈوان با لشکر
شان کشتم و این سرهای ایشان ست که آورده ام راجه درجودهن چون
این خبر شنید از کمال خوشحالی یک گز از جا بجست و گفت راست میگوئی استهاما
گفت این سرهای ایشانست که بر دست دارم درجودهن گفت یک یک را بمن
بنما استهاما سر یک یک پسران ایشان را بدرجودهن می نمود چون این فرزندان
به پدران مشابهت تمام داشتند و هنوز خوب روز روشن نشده بود درجودهن
آن یک یک سر را بر دست استهاما دیده پنداشت که سرهای پانڈوان ست گفت
ای استهاما مرا خرم ساختی حالا سر بهیم را بمن بده استهاما سر پسر بهیم سین را باو داد
درجودهن آن سر را گرفته با دو دست خود آن را بزور تمام بفشرد آن سر بطرقید درجودهن
گفت ای استهاما مبادا این سر پسر بهیم باشد چرا که سر بهیم آن طور نیست که بزور دست
من شکسته شود پس آن دیگر سرها را طلبیده نیک ملاحظه کرده دانست که سر پسران
ایشان ست بسیار غمگین شد و گفت ای استهاما بسیار بد کرده که این بیگناهان
را کشتی و نسل ما را برانداختی اگر اینها زنده می بودند نام ما را زنده میداشتند ما را
با پانڈوان دشمنی بود نه باین فقیران پس راجه درجودهن همانجا سر بر کنار کرت برما
نهاد و جان بداد منجمان در زائچه طالع او نوشته بودند که هرگاه شادی و غم

یک مرتبه باو برسد بهان وقت وفات او خواهد بود چون درین وقت آن هردو باو
رسید در جور همین وفات یافت آن سه کس پاره گریه کردند بعد ازان گفتند که این
لحظه پانڈوان ازین کاری که شب ما کرده ایم خبر خواهند یافت و از عقب ما
خواهند آمد و مارا خواهند کشت و باهم گفتند که این مرد وفات یافت پانڈوان
فردا خواهند آمد و اورا خواهند برداشت مارا بودن اینجا مصلحت نیست پس
هر سه کس برآرابهای خود سوار گشته رو بگریز آوردند فقط

آغاز فن پانزدهم از کتاب مهابهارت که آنرا استری پرب گویند

راویان اخبار هند چنین آورده اند که چون استهاما شب آن کار کرد یک پاس از شب مانده بود که از اردوی پاندوان بدر رفت بهلبان دهرشت دمن بر بهل او سوار گشت و هنگام سحر خود را بخدمت راجه جدهشتر رسانید و قصه کشته شدن دهرشت دمن و سکهندی را براجه عرض کرد و گفت که هر پنج پسران دروپدی و دیگر بزرگان اکثر کشته شدند و از پاندوان بغیر از ساتک و سهدیو پسر جراسنده دیگر کسی زنده نمانده است راجه جدهشتر از شنیدن آن سخن بیهوش شده بر زمین افتاد ارجن و بهیم و دیگران که در خدمت راجه بودند خیال کردند که راجه وفات کرد گریبانها چاک کرده گریه و زاری آغاز کردند درین وقت کرشن جیو خبر یافت آمده ارجن و دیگران را تسکین داد و گفت راجه زنده است شما هرزه اضطراب مکنید پس همه بر سر راجه آمدند و کرشن جیو فرمود تا گلاب آوردند ارجن سر راجه را بر کنار نهاده گلاب بسیار بر روی راجه پاشید بعد از مدتی راجه بهوش آمد چون اضطراب برادران را مشاهده کرد اشارت نمود تا آرام گرفتند بعد ازان به کرشن جیو گفت که این چه غمهاست که لحظه بلحظه بما میرسد این دروپدی نامراد سیزده سال اینقدر محنت و تشویش بخاطر ما کشید امشب که باین

اروو آمده است و یک مرتبه بیشتر دیدار فرزندان و برادران را ندیده است که باز این خبر
با و رسید که آن طور ده و برادر و پنج پسرش را کشتند می ترسم که او هلاک شود کرشن جیو
گفت که از حکم آفریدگار چاره نمی باشد حالا بغیر از صبر دیگر چه علاج است و این بلائی
بود که از شما رو شده تا بایشان رسید شکر آفریدگار بجا آرید که شما بسلامت ماندید
امیدوار باشید که آفریدگار شما را فرزند صالح کرامت فرماید راجه جدهشٹر نکل را طلب
نموده گفت که تو بروی و دروپدی را تسلی کرده بهر نوع که توانی پیش من آوری تا
من او را تسلی کنم مبادا که از غم هلاک شود نکل رفت و بهر نوع که توانست دروپدی را
بملازمت راجه جدهشٹر آورد دروپدی را چون نظر بر راجه جدهشٹر و کرشن افتاد موی
سر خود را وا کرده بنیاد گریه و زاری کرد و به راجه و دیگران گفت که شما سیزده سال در
جنگل و بیابان و بیرات به کمال محنت ها بسر بردید که فرزندان شما کامرانی
کنند حالا همه را آزاد ابهمن را که در عالم مثل او جوانی نبود و بباد دادید و این پنج
پسران را کشته می بینید دیگر در خاطر دارید که بعد ازین بادشاهی بکنید و تخت
حکومت فراغت نمائید جدهشٹر و کرشن جیو به دروپدی گفتند که تو دختر راجه بزرگ
دروپد ناهستی و حالا در تمام عالم مثل تو دیگری و یگانه بهادری زنی نیست نمی باید که تو
بر کشتن پسران و برادران خود افسوس کنی که ایشان بمردانگی در چنین جنگی
کشته شدند نه آنکه مثل زنان دیگر بیعقل کار کنی که اعدا بر تو شماتت نمایند
دروپدی را ازین سخنان تسلی تام شد و گفت من خود ازین سخنان در تسلی
شدم اما شما با این همه مردانگی روا میدارید که برهمن پسری این ظلم به برادران و
پسران من کند و بسلامت بدر رود و با بهیم گفت که تو با اینقدر دعوی بهادری
میگذاری که اسهتاما اینچنین کاری بکند و بسلامت برود اگر تو سر اسهتاما برای من
آوری خوب و الا دیگر گرد من نگردی و روی خود را بمن ننمائی راجه جدهشٹر گفت
که اسهتاما اینچنین برهمن است و استاد زاده ماست اگر او گناهی کرد جزای خود از
آفریدگار خواهد یافت حالا ترا از کشتن او چه فائده میرسد فرزندان و برادران تو

از کشتن او زنده نخواهند شد او را بخدا حواله کن که آفریدگار جزای این ظلمی که بر تو
و بر ما کرده است باو خواهد رسانید دروپدی گفت که خوش من از کشتن استهاما
گذشتم اما شنیده ام که او در میان سر خود جواهر نفیس دارد که از شعاع آن در شب
تاریک احتیاج چراغ نمیشود و هر جا که آن باشد شیاطین و جن و امثال آنها بآن
کس که این را داشته باشد ضرری نمیتوانند رسانید و دیگر خاصیت آن جواهر بسیار است
شما آن جواهر را از و بگیرید و بمن بدهید که او را هزار مرتبه بدتر از کشتن است پس بهیم
بر ارابه خود سوار شده و بکل بیابان او گشت و از عقب استهاما بتعجیل تمام روان شد
کرشن جیو براجه جده شتر گفت که پدر استهاما تیری باو داده است که اگر آن
تیر را بیندازد به هر کس که اندازد او را میکشد مبادا که بآن تیر بهیم را ضرری برسد بگذارید
تا من و ارجن از عقب او برویم و نگذاریم که ضرری به بهیم رساند راجه جده شتر گفت
ما از این جنگ که خلاص شده ایم آفریدگار بمدد شما کرده است حالا هم شما را
میباید که ما را از این مهالک محافظت نمائید پس کرشن جیو در پیش ارابه ارجن
سوار گشت و ارجن و راجه جده شتر از عقب او سوار گشتند و بتعجیل تمام از عقب
بهیم روان شدند استهاما چون از پیش در جودهن برفته که پاچا رج و کرت برما از
جدا شده بطرف دیگر رفتند و استهاما بکنار آب گنگ آمد و غسل کرده به عباداتی که در ملت
ایشان بود مشغول گشت درین اثنا بگمان کرده بیاس را دید که میخواست که با بیاس
حکایت جنگ شب را بگوید ناگاه بهیم را دید که می آید و دانست که بقصد من آمده است
فی الحال تیر و کمان بدست گرفت کرشن و ارجن نیز رسیدند کرشن بارجن گفت که تو فکر
آن تیر بکن که استهاما بر کمان نهاده است اگر آن تیر بر شما برسد بهیم را و شما را می سوزد
ارجن از ارابه بزیر آمد و آفریدگار را سجده کرد چون سر از سجده برداشت استهاما آن تیر را
بینداخت ناگاه آتشی پیدا گشته متوجه بهیم و ارجن و راجه جده شتر شد و هرچه در راه
بود همه را میسوخت ارجن فی الحال تیری در برابر او انداخت چنانچه از تیر ارجن هم آتشی
پیدا شد و بان تیر آتشی پیچید و آن هر دو آتش بر زمین افتادند و هرچه در زمین از مردم

و غیره بود همه را میسوخت درینوقت بیاس و نارد بر دو پیش آمده گفتند که تیر با انداختید
تا اهل عالم را بسوزند و این گناه بر سر شما باشد ارجن گفت اگر من تیر خود را نگاه دارم تیر
استهاما همه را بسوزد و ایشان به پیش استهاما آمده گفتند که تو هر شب آمده اینقدر بندهای
آفریدگار را بناحق کشتی آن بس نبود که باز این تیر را انداختی تا اهل عالم آنچه مانده اند
همه را بسوزد و بشومی تو پدر تو و هم خانواده کوروان بغضب الهی گرفتار شده به جهنم
رفت استهاما گفت من این تیر را میتوانم انداخت اما نگاه نمیتوانم داشت حالا که انداخته ام
چکنم ایشان گفتند که ارجن میتواند نگاه داشت بیا و ارجن را بگو تا آن را نگاه دارد
استهاما به پیش ارجن و کرشن جیو آمده شرمنده سر در پیش انداخت بیاس و نارد گفتند
که استهاما گنهگار شما ست حالا التماس میکند که این تیر را که انداخته است ارجن آن تیر
را و تیر خود را نگاه دارد تا این آتش برطرف شود و بندهای خدا هلاک نشوند کرشن جیو
گفتند که استهاما را بگوئید که آن جواهری که بر سر دارد بدهد ارجن آن تیر را نگاه دارد
استهاما گفت من آن تیر را بقصد کشتن پانڈوان انداخته بودم حالا ارجن آن
تیر را که نگاه دارد جان بخشی خود میکرده باشد و بلا از برادران خود دفع گردانده ام آن
با این تیر شکم زن ابهمن را سوخته ام تا فرزندی که در شکم اوست هلاک شود و نسل
پانڈوان برافتد کرشن جیو گفت من پیشتر از آن دعا کرده ام که تا آفریدگار ابهمن را
پسری بدهد که شصت سال بادشاهی تمام عالم بکند این تیر تو هیچ کاری بر او
نمیتواند کرد حالا که سخن مرا نمیشنوی دعا کنم تا آفریدگار ترا به بلای گرفتار سازد که از آن
بدتر بلائی نباشد استهاما ترسید فی الحال آن جواهر را از میان سر خود بدر آورده بکرشن جیو
داد پس کرشن جیو بارجن گفت که تو حالا این تیر را نگاهدار ارجن تیر خود را بکشید بعد از آن
دعا خوانده بر سر تیر استهاما دمید آتش آن تیر باطل گشت پس کرشن جیو آن جواهر را
به بهیم داد تا بجهت دروپدی ببرد استهاما ترک همه چیز کرده بطریق سناسیان لباس فقر
در بر کرده متوجه جنگل و کوهها شد به جهت عفو گناهان خود بعبادت مشغول گشت پس
راجه جدهشتر و کرشن و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو متوجه اردوی خود گشتند بهیم ارا خود را

تعجیل رانده پیش از همه خود را به دروپدی رسانید دید که او گریه میکند بهیم گفت ای دروپدی
یاد داری که آن روز که کوروان تبه آنقدر آزار داده و همه ما را از شهر بدر کرده بودند و آن
روز پیش تو آمده با تو گفتم که تو غم مخور که ما این غصه را عوض خواهم گرفت چنانچه ایشان
با تو کردند زنان ایشان بر ایشان موی خواهند کشاد و تو گفتی که از دست بیچیده ام شما
این کار نخواهد آمد که کوروان را توانید کشتن و تو گفتی که من راضی ام برین که همه فرزندان
من کشته شوند و شما هم کشته شوید اما یک کس از شما زنده باشد و این غصه را از ایشان
عوض کند حالا شکر آفریدگار کن که ما هر پنج برادر زنده ایم و غصه ترا بهتر از آنکه میخواستی
با ایشان عوض کردیم و آن صد برادران و دیگران که ترا آزار داده بودند چنانچه خاطر خواه
تو بود بکشتیم و موی زنان ایشان را بر ایشان کشادیم حالا فرزندان ترا چه بهتر ازین
پیش خواهد آمدن که در معرکه جنگ کشته شدند و همه بسرگ خواهند رفت و این ست
جواهر استهاما که طلبیده بودی بگیر و گریه مکن و شکر آفریدگار بجا بیار دروپدی را از آن
سخنان بهیم تسلی حاصل شد و آن جواهر را بگرفت و شکر خداوند تعالی بجا آورد و بعد
از آن دروپدی آن جواهر را به ارجن داد و گفت که این جواهر را بعوض آن تاج که
که در روز جنگ درین آن ما را از سر تو برده است بر سر خود نگاهدار ارجن گفت حالا بادشاه
راجه جدهشتر ست مناسب آنست که این جواهر بر سر او بوده باشد پس آن جواهر را
براجه جدهشتر دادند چون راجه جدهشتر آن را بر سر و دستار خود نهاد مانند آفتاب
بنظر همه مردم در می آمد همه مردم راجه را مبارکباد گفتند راجه بکرشن جیو گفت که
ما نمیتوانیم شکر آن را که شما در حق ما مردم کرده اید بجا آورد کرشن گفت این همه
ترا از فضل و کرم آفریدگار شده است من چه باشم که شما از من منت دار باشید
پس همه شکر آلهی بجا آوردند و صدقات بمستحقان رسانیدند چون درجودهن وفات
یافت سنجی خبر مردن او را به دهرتراشت گفت دهرتراشت از کمال غم و الم بر زمین
افتاد سنجی گفت تو چرا می افتی که این راهیست که همه را در پیش است و در هنگامی
که بهیکهم پتامه که سردار و مخدوم شما همه مردم بود هر چند نصیحت بشما کرده و درو ناچار

وکرشن جیو و بدر و دیگر بزرگان شما را گفتند که با پاندوان صلح نمائید به هیچ وجه پیش شما
قبول نکرد حالا غم خوردن چه فائده میدهد بغیر از دشمن کامی چه نتیجه دارد و تو میدانی
که هر درختی را که شاخ باند گردد آخر سر بزمین می نهد و بر دولت دنیا اعتبار نمی باشد
و هر روز که میگذرد از عمر کم میشود آخر بسر می آید حالا غم بی تقریب مخور که تو و دیگران
همه از پی ایشان خواهند رفت و آنکه فرزندان تو همه کشته شده اند در آخرت همه
درجات عالی خواهند یافت ترا خوشحال باید بود و تو عاقلی همه اهل عالم از تو تعلیم
میگیرند ترا کاری نمیباید کرد که حالا دیگران ترا نصیحت کنند سنجا امثال این
سخنان بسیار گفته دهرتراشت را تسکین تمام داد بعد از ان گاندهاری مادر
درجودهن برخاست که بر سر درجودهن برود و زنانی که شوهران آنها کشته شده بودند
همه موها کشاده نوحه کنان بهمراهی گاندهاری متوجه شدند و بکنار آب گنگ رفته
غسل کردند از انجا به سر کشتهای خود رفتند و استهاما و کرپاچارج و کرت برما بملازمت
دهرتراشت آمدند و قصه شب خون را باو عرض کردند استهاما از ترس پاندوان ازو
رخصت گرفته از هستناپور بدر رفت راجه جدهشتر با برادران و کرشن جیو و ساتک
و سهدیو پسر جراسنده ججتس بملازمت دهرتراشت آمدند جدهشتر آمده پای عموی
بزرگوار خود را بگرفت و دهرتراشت او را در بغل گرفته بسیار گریه کرد و جدهشتر هم بسیار
گریست بعد از ان ارجن آمده پای دهرتراشت را بوسید بعد ازو سهدیو و نکل
آمده پای دهرتراشت را بوسیدند دهرتراشت گفت که بهیم کجاست که مرا ندید
کرشن جیو چون میدانست که درجودهن و اکثر فرزندان دهرتراشت را بهیم کشته
است اگر او بهیم را بیابد بعوض پسران قصد او خواهد کرد و یقین او بود که اگر بهیم بدست
دهرتراشت افتد خلاصی از دست او نخواهد یافت بنابران گفته بود که صورت آهن
مانند بهیم ساخته در روز ملازمت دهرتراشت عوض بهیم آن صورت را به دهرتراشت
نمایند پس بفرمود تا آن صورت آهنی را پیش او بردند و گفتند این است بهیم دهرتراشت
بغل کشاده آن را در بغل گرفت و بزور تمام بفشرد چنانچه آن صورت آهن درهم آمده

گرد شد و خون از دهن دهرتراشت روان شد و ضعف کرده بیفتاد و از هوش رفت و
لخت لخت خون از سینه اش از راه دهن بدر آمد بعد از مدت مدید دهرتراشت
بحال خود آمده بنیاد گریه کرده پرسیدند که باعث این گریه چیست گفت که بهیم هم فرزند من
بود از هلاک او فرزندان من زنده نمیشدند بلی تقریب قصد او کردم سنجی ایستاده بوده گفت
که شما عم مخدوم اید که کرشن جیو پیشتر ازان فکر کرده بود که شما آن را فشرده و بهیم بحال خود است
کرشن جیو گفت که من دانسته بودم که شما از غضب سعی در هلاک بهیم خواهید کرد ازان
جهت پیشتر فکر آن کرده بودم دهرتراشت گفت که ای کرشن بسیار خوب کردی بعد ازان
یک مرتبه دیگر یک یک برادران را طلبیده در بغل گرفت درین مرتبه چون بهیم
پیش آمد گفت من بنده شما ام اگر شما بفرمائید من خود خود را بکشم دهرتراشت
گفت که حالا فرزندان من شما اید و یادگار برادر من راجه پاندو شما مانده اید فرزندان
مرا آنچه پیش آمده خود کردند و به شما حسد بردند دهرتراشت این سخن گفته بی اختیار
بگریه افتاد راجه جدهشتر و کرشن جیو و دیگران همه گریه بسیار کردند کرشن جیو بدهرتراشت
گفت که مخدوم و صاحب همه شما اید و اگر درجودهن و برادرانش فرزندان شما
بودند این پنج برادر غلامان شما اند و از شما چشم عنایت و مرحمت دارند دهرتراشت
گفت حالا من هم بغیر ازین فرزندان کرا دارم و من دایم جدهشتر را از درجودهن
دوست تر میداشتم اگر او سخن مرا می شنید هرگز کار او باینجا نمیرسید و این برادران
را نمی رنجانید بعد ازان راجه جدهشتر و برادران و کرشن از دهرتراشت رخصت
طلبیده متوجه شدند تا گاندهاری را ببینند و گاندهاری چون همراه زنان بکنار
آب گنگ رفته غسل میکرد و بیاس در انجا پیش گاندهاری آمد گاندهاری با بیاس
گفت که این فرزندان فرزندان تو بودند چون روا داشتی که همه باین زاری کشته
شوند بیاس گفت که هر کس که سخن بزرگان نمی شنود آنها پیش او می آید تو یاد
نداری که من بسیار ترا چه مقدار نصیحت کردم که تو عاقبت خود را هلاک خواهی کرد
و با تو گفتم که عنقریب است که چون پسر تو سخن مرا نمی شنود هلاک خواهد شد و من

ترا خواهم دید که بر کناره آب گنگ نشسته باشی و بر فراق فرزندان گریه میکرده باشی
امروز همان روز است که من گفته بودم گاندهاری گفت اے راست میگوئی منهم این
روز را دیده بودم و هر چند پسر خود را نصیحت کردم گوش بسخن من نکرد و فرزندان که
سخن مادر و پدر نشنوند عاقبت هلاک میشوند حالا بغیر از صبر چه چاره دارم بیاس
گفت که راست میگوئی و راجه جدهشتر هزار مرتبه بهتر از درجودهن فرزند تست هرگز
زنهار او را نفرین نه کنی و او را نرنجانی گاندهاری گفت که حالا او فرزند من است او را
چرا برنجانم اما این زخم از دل من بدر نخواهد رفت که بهیم پسر مرا بدغابازی خلاف قاعده
زده است بیاس گفت که راست میگوئی در برابر آن هر پسر تو نیامده است که
بدغا قمار را از برادران برده ایشان را سیزده سال در جنگل و بیابان سرگردان کرد
گاندهاری با بیاس در گفتگو بود که راجه جدهشتر با برادران و کرشن جیو آمد بیاس
با گاندهاری گفت که راجه جدهشتر و کرشن و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو بخدمت
تو می آیند با ایشان نیک سلوک نمائی چون راجه بیامد پای گاندهاری را بوسه
داد و گاندهاری او را در بغل گرفت هر دو زار زار بگریستند گاندهاری گفت که
از تو بوی خون درجودهن می آید و نعره زده بیهوش شد چون بهوش آمد راجه
جدهشتر گفت که ای مادر بر تو ظاهر است که مرا در کار راجه درجودهن هیچ تاوانی نبود
چه کنم هر چند خواستم که او ما را قدری بدهد که نانی بخوریم و خدمت او بکنیم او بهیچ وجه
قبول نکرد گاندهاری گفت ای راجه تو هیچ مگو که من میدانم که این راست
میگوئی و این همه که بر پسران من آمد نتیجه آن بود که سخن مرا او بان وقت
نه شنیدند حالا که ایشان رفتند آفریدگار ترا بعوض درجودهن نگاه دارد بعد
از ان ارجن آمده پای گاندهاری را بوسید بعد از و بهیم آمده پای او را بوسید
گاندهاری با بهیم گفت توئی که خون پسر من دساسن خورده بهیم گفت که من
خون او را نخورده ام بجهت ترس دیگران میگفتم که این را میخورم اما نخورده ام
راجه جدهشتر درین وقت پیش آمده سر در پای گاندهاری نهاد و گفت که ای

مادر پسران ترا من کشته ام هر نفرین که میکنی بر من بکن دیگران را هیچ مگو چون چشم
گاندهاری بسته می بود درین وقت از یک گوشه پارچه که بر چشم بسته بود اندکی دور
شده بود نظر گاندهاری بر یک ناخن پای راجه جدهشتر افتاد آن ناخن او فی الحال
بسوخت و نابود شد ارجن چون آن سوختن را دید گریخته در پس بهیم رفت و پنهان
شد و نکل و سهدیو هر یک بطرفی گریختند گاندهاری ایشان را بطلبید و گفت مترسید
من شما را چیزی نخواهم گفت شما فرزندان من اید شما را چه نفرین کنم بعد از آن گاندهاری
درودپدی را طلبید و او را در بغل گرفت و هر دو های های گریستند گاندهاری به درودپدی
گفت غم مکن که ما و تو هر دو ایم که فرزندان تو هم کشته شدند حکم آفریدگار این بود که در آخرت
ترا این مصیبت بدهد چنانچه من میدارم آنگاه گاندهاری به راجه جدهشتر و دیگران
گفت قریب چهارده سال میشود که کنتی مادر شما در فراق شما بوده است حالا بروید
و او را ببینید پس ایشان متوجه خدمت مادر شدند و کنتی چون شنید که فرزندانش
می آیند از خوشحالی بیخود گشت راجه جدهشتر و دیگران چون آمدند و مادر را بآنحال
دیدند راجه جدهشتر سر مادر را در کنار نهاده بعد از مدتی کنتی بهوش آمد یک یک
فرزندان سر در پای مادر نهادند کنتی یک یک را در کنار بگرفت و می بوسید و
زخمهای که درین جنگ بر بدن آنها رسیده بودند میدید و میگریست بعد از آن درودپدی
بیامد و در پای کنتی بجهت کشته گشتن پسران او بنیاد گریه کردند درودپدی سر
در پای او نهاده بیهوش گشت بعد از مدتها بهوش آمد هر دو چندان گریستند که
از گریه ایشان همه حاضران بگریه افتادند پس کنتی دست فرزندان را گرفته یکجا
دیگر بجا رفت گاندهاری آمد گاندهاری چون شنید که کنتی نیز آمده است کنتی را در بغل
گرفت و هر دو بجهت فرزندان گاندهاری بسبب فراق پسران و کنتی بجهت کشته
شدن ابهمن و پسران درودپدی آنقدر گریستند که زیاده بران نتواند بود گاندهاری
گفت که فرزندان من و پسران درودپدی کشته شدند این پسران تو بعد از فرزندان
چه خوشحالی خواهند داشت باز گاندهاری گفت که ای کنتی تو شکر آفریدگار بکن که

پسران تو زنده اند مرا هر چند پسر درجودهن و دساسن و دیگران کشته شدند صبر میکنم
تو و درو پدی هم صبر بکنید پس گاندهاری با بیاس و کرشن گفت که شنیده ام که
درجودهن دران جنگ گاه افتاده است بیائید تا بر سر او رویم و ببینم تا او را برداریم
پس راجه جدهشتر و کرشن و بیاس همراه گاندهاری و کنتی متوجه جنگ گاه شدند و
بهیم و ارجن و دیگران همه بازگشتند و همه زنانی که شوهران و فرزندان و دیگر خویشان
آنها کشته شده بودند موها کشاده همراه ایشان روان شدند بجنگ گاه رسیدند
هر یک از زنان بر کشتگان خود رفته نبیا دگریه و زاری کردند کنتی و گاندهاری و
بیاس و کرشن جمیع و راجه جدهشتر بر سر راجه درجودهن رفتند چون بجائی که راجه
درجودهن افتاده بود رسیدند گاندهاری دانست که درجودهن اینجا افتاده است بیتاب
و از خود برفت و بعد از مدتی بشعور آمده و خود را بسیار بزده بگریست و گفت دائم در گرد
این پسر علما و فضلای نشستند و سلاطین عالم اگر نزدیک او جائی یافتند افتخار
میکردند امشب شغالان بر گرد او نشسته اند زنان درجودهن موها کشاده سر درجودهن
را در کنار گرفته نشسته بودند گاندهاری گفت که این عروسان مرا آفتاب و ماهتاب
نمی دیدند حالا ببینید که سر برهنه چه طور حضور بیگانگان نشسته اند لچهمن پسر درجودهن و کرن
و ابهمن پسر ارجن را هم آنجا آوردند کنتی بجهت ابهمن گریه کرده میگفت که این
کرن هم فرزند من است و گاندهاری بجهت درجودهن و دیگر فرزندانش و زن درجودهن
بجهت شوهر و پسر بیکبارگی گریه زاری میکرد و بهمه حاضران میگفت که روزی این پسر من
بپیش من آمد و گفت ای مادر دعا کن که تا آفریدگار درین جنگ نصرت کرامت کند
من گفتم ای فرزند اگر بودن تو بر سر خلق خدا و رعایا و زیردستان بهتر است ترا آفریدگار
نصرت کرامت کند و اگر دشمنان تو بهتر باشند آفریدگار ایشان را فتح دهد و شنیده
بودم که اگر درجودهن برهنه برابر من بیاید و چشم من در هر جا که به بدن او بیفتد
آنجا را هیچ سلاحی کارگر نیاید که پسر مرا بکشد من او را گفتم که تو برهنه شو چنانچه
هیچ چیز نپوشیده باشی بیا تا من چشم خود را که از روزی که پدر تو مرا گرفته است

نگشاده ام وا کنم و همه بدن ترا ببینم تا هیچکس ترا نتواند کشتن او رفت و برهنه شده
حمایلی از گل بجهت حیا بگرد ستر خود بربست چون به پیش من آمد چشم خود را گشاده برو
نگاه کردم هر جا که آن حمایل بود چشم من نیفتاد از آن بود که گرز بر ران او خورده است و
رانش شکسته گویا که بودن جدهشتر بر سر بنده ها آفریدگار را خوشتر آمده است که او را
فتح و نصرت کرامت کرد پس حالا مرا با خواست آفریدگار چه چاره هست بعد از آن
بر سر دساسن و دیگر راجهای نامدار مثل شل و بهورشروا وغیره که زنان آنها بر سر شوهران
خود نشسته میگریستند رفتند بعد از آن گاندهاری کرشن را طلب داشت و گفت ای
کرشن این همه فرزندان من و دیگر را جدا از جانب ما و از جانب جدهشتر که در زمین
افتاده اند و هیچکس از کشتگان تو در میدان نیفتاده تو خود آنقدر خویشان و لشکر
داشتی اگر میخواستی که این هر دو لشکر را منع کنی که با هم جنگ نه کنند این همه نامداران
کشته نمی شدند و من میدانم که این همه مردم که کشته شده اند همه را تو باعث شده
بکشتن دادی حالا از آفریدگار میخواهم که هر آنچه بر سر من آمده است بر سر تو هم همین
بیاید و تو از دنیا نروی تا همه فرزندان و خویشان خود را در نظر خود کشته نه بینی کرشن
چون این نفرین گاندهاری را به شنید بخندید و گفت منهم میدانم که با لشکر و
خویشان من کسی بجنگ بس نمی آید و ایشان عاقبت همه یکدیگر را خواهند کشت
راجه جدهشتر و دیگران چون این نفرین گاندهاری را به کرشن شنیدند بغایت خاطر
ایشان مکدر گشت و از گاندهاری بترسیدند که مبادا ایشان را هم نفرین کند کرشن جیو
به گاندهاری گفت که هرزه مرا و دیگران را نفرین مکن این همه اعمال فرزندان تو بود که
پیش ایشان آمده هست اگر آفریدگار بر عمل ایشان راضی می بود هرگز این روز بر سر
ایشان نمی آمد دیگر آفریدگار هر کس را بجهت کاری آفریده است برهمن بجهت خواندن
و عبادت کردن هست و رعیت بجهت زراعت و عمارت بلاد و سپاهی بجهت کردن جنگ
و کشته شدن هست اگر تو عقلی داری و میدانی که فرزندان تو براو رسیده اند هرزه مرا
و دیگران را نفرین مکن و اگر زیاده ازین نفرین کردی و چیزی گفتی منهم ترا چنین

نفرین بکنم که تو در شهرت در دنیا و آخرت ازان خلاصی نیابند گاندهاری از نفرین
کرشن بترسید و گفت ای کرشن تو چیزی مگو که من چیزی نمیگویم و زود از پیش کرشن
برخاسته بدر رفت که مبادا کرشن بر و دعای بد کند کرشن و راجه جدهشتر برخاسته بخدمت
راجه دهرتراشت آمدند دهرتراشت کرشن را تعظیم کرد و چون مدتی باهم صحبت داشتند
دهرتراشت از کرشن پرسید که هیچ معلوم بوده باشد که درین جنگ چه مقدار کس کشته شده
باشد کرشن گفت که این را راجه جدهشتر میداند دهرتراشت راجه جدهشتر را گفت
که ای فرزند تو میدانی که درین جنگ چه مقدار کس کشته شده اند راجه جدهشتر گفت
که یک لک آدم صد هزار کس را میگویند و صد لک یک کرور است و صد کرور را
یک ارب و شصت و شش کرور و بیست هزار آدم کشته شده اند بیست و چهار هزار
و یک صد و شصت و پنج از تیرهای بهیکهم تامه و درونا چارج و ارجن و کرن پریده باطراف
عالم رفته اند از ایشان هیچ اثری پیدا نیست دهرتراشت گفت که اینقدر مردم را اگر
خواهند که بشمارند شاید که بیک سال نتوان شمرد تو چون دانستی که اینقدر مردم کشته
شده اند نه کم و زیاده نیستند راجه جدهشتر گفت که هنگامی که من زیارت تیرتها
رفته بودم لومس رکهیشر مرا دعا کرده بود که در جنگی که تو حاضر باشی آنقدر کس که در جنگ
کشته شوند تو بدانی که چه مقدار کشته شدند و از اثر دعای اوست که من این را
میدانم پس دهرتراشت براجه گفت که ای فرزند حالا بفرما که این کشتها را بسوزانند
پس راجه جدهشتر از بدر التماس کرد که شما خود متوجه شوید و بفرمائید تا همه را
بسوزانند پس بدر و سنجے و جتبس پسر دهرتراشت و سودهرما پروهت درجودهن و دهوم
و اندرسین که پهلوان راجه جدهشتر بود متوجه جنگ گاه شدند و صندل و عود بسیار
و روغنهای خوشبو بجهت سوختن درجودهن و کرن و ابهمن و دروپد و درونا چارج
و غیره برداشتند و چندین هزار خروار هیزم و روغن وغیره بجهت سوختن دیگران
بفرمودند تا بار کردند و گفتند که پهلوانان هر کس از راجها و بزرگان که زنده باشند بهند
و صاحبان خود را بنمایند تا ایشان را جدا جدا بسوزانند چند هزار ارابه از پاچیای

قیمتی همراه کردند وکشتهارا اول آن پارچها چنانچه رسم ایشانست به پیچیده وبعد ازان
بسوزانند پس بد آن جماعت بجنگ گاه رفت اول درجودهن را به ترتیب و
آئین برداشته سوختند بعد ازان دیگر فرزندان دهتراشت و دروپدی او همین
و دروناچارج و پچهمن پسر درجودهن و کرن وراجهای کلان مثل راجه دروپد و
شل و دهشت دمن و سکهنڈهی و راجه بیراٹ و جیدرت و باهلیک و شل و
بهورشوا و بهگدت وغیره که همه راجهای کلان و مشهور بودند همه را در پارچهای فاخره
پیچیده بصندل و عود و روغنهای خوشبو و دیگران هم هریک را بقدر هریک اینان
در پارچهها پوشیده می سوختند بعد ازان آتش عظیم برافروخته دیگر مردم را در آتش
در انداختند بعد ازان کرشن جیو و راجه جدهشٹر و برادرانش و ساتک و سهدیو پسر
جراسنده از دهتراشت رخصت گرفته بجهت غسل کردن به گنگ رفتند چنانچه قاعده
هندوان ست بجهت هریک از خویشان خود که کشته شده بودند مشت آبی از گنگ
بردست گرفته بنام آنها پاشیدند کنتی براجه جدهشٹر گفت که شما بجهت برادر خود کرن
هم آبی بدهید راجه جدهشٹر قصه کرن را از مادر پرسید کنتی قصه تولد شدن کرن
را و در آب انداختن او را با راجه جدهشٹر گفت راجه ارجن و بهیم و نکل و سهدیو را
طلب نمود و قصه برادری کرن را با ایشان گفت ایشان همه سوگند خوردند که ما
تا حال نشنیده بودیم که کرن برادر ماست و پسر کنتی ست وگرنه هرگز او را نمی کشتیم
راجه جدهشٹر گفت که من میدانستم که کرن پسر او رت ست و اگر در زندگی او می شنیدم
که او برادر کلان من بوده ست هرگز با وجود او من سلطنت نمیکردم و شمشیر بر روی او
نمی کشیدم کرشن گفت که من میدانستم که پسر کنتی و برادر کلان شماست و بارها این را
باو گفتم که اگر بفرمائی راجه جدهشٹر و بهیم و ارجن را بفرمایم تا ترا به بادشاهی بردارند و
دست بسته خدمت تو میکرده باشند او سخن مرا قبول نکرد راجه جدهشٹر گفت که اگر
یکبار بمن میگفتی من هرگز با او جنگ نمیکردم و ارجن و بهیم را هم از جنگ او منع میکردم
اگرچه او همه ما را میکشت کرشن گفت بیشتر ازین صلاح نبود که شما بدانید که او برادر شماست

خود را با و میدادید او از درجه دهن

و اگر نه من بشما میگفتم چرا که اگر شما تمام سلطنت

بر نمیگردید و کار و بار شما را بر هم خواست زدن ارجن سوگند خورد که هرگاه من برابر کرن

می آمدم دل من می لرزید و اضطراب تمام در من پیدا میشد و سبب آن را اصلا

نمیدانستم حالا معلوم شد که آن از جهت برادری بوده ست کرشن گفت که حالا غصهٔ

کاری که فوت شده ست خوردن فائده ندارد راجه جدهشٹر و ارجن از هلاک کرن

بغایت غمناک گشتند راجه فرمود تا بجهت کرن خیرات بسیار بفقرا و مساکین دادند

و زنان و فرزندان کرن را که از و مانده بودند پیش خود آورده بسیار بنواخت و

یک پسر کرن را که شانزده ساله بود او را پیش خود طلبیده مال و ملک کرن جدا

کرده داد و او را بمراتب از فرزندان خود عزیز نگاه میداشت و آن پسر کرن را

بارجن سپرد تا او را تیر اندازی و نیزه بازی و دیگر انواع سپاهگری تعلیم دهد فرزندان

خرد او را به پیش خود آورده با ایشان شفقت و مهربانی بجا آورد و زنان او را طلبیده

پرستش نمود و یک زن کلان کرن که مادر اکثر فرزندان کرن بود چون شنید که کرن

کشته شده همان لحظه آهی بکشید و جان بداد و دیگر زنانش را راجه جدهشٹر بهتر از

کسان خود میداشت و معلمان بجهت تعلیم خردان او تعیین نمود فقط